رحمة الهی واصل شد وچون نزدیکی شام رسیدند کعبه زرا از ناظر خود طلبید وچون باز نمود مجموع زنها سفالی شده
بود ودیدیت روی انها نقش بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ودر روی دیگران لا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون وابن طاوس وغیر او روایت کرده اند از ابن لهیعه وغیر ان که گفت من در مدینه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی
دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز ومیدانم که نخواهی امرزید گفتم ای بنده خدا از خدا بترس وچنین مگو که یاس آورد
خدا بدترین کافرانست اگر کافران تو مانند قطرات باران وبرگ درختان باشند از خدا تعالی باید طلب امرزش نمود
چه خدا امرزنده ومهربانست مرد گفت بیا تا قصه خود را نقل کنم پس مرا بکناری برد وگفت من در میان جماعتی بودم
که بر سر امام حسین موکل بودیم در راه شام وهر شب صندوقی که سر مبارک ان حضرت در ان بود در میان میگذاشتیم
وشراب میخوردیم در یکی از ان شبها ایشان شراب خوردند ومن نخوردم چون بخواب رفتند من صدای چند از
اسمان شنیدم مانند رعد وبرق که هرگز چنان صداها نشنیده بودم وصدای شنیدم که کسی میگفت که محمد مصطفی
می اید ناگاه دیدم درهای اسمان گشاده شد وصدای شیهه اسبان وقعقعه سلاح داران بگوشم رسید ودیدم
که حضرت ادم ونوح وابراهیم واسمعیل واسحق وحضرت پیغمبر اخر الزمان صلوات الله علیهم با جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
وکروبیان وروحانیان وملائکه مقربان از اسمان بزیر امدند پس جبرئیل نزدیک ان صندوق امد وسر مبارک سید
شهدا را بیرون اورد وبوسید وبر سینه خود چسبانید وگریست وهمه پیغمبران میگریستند وان سر منور را میگردانیدند
ومیبوسیدند ومیگریستند وحضرت رسالت را تعزیت میگفتند وان حضرت میگریست ودر جواب ایشان میفرمود
که ای پیغمبران خدا وای پدران وبرادران من به بینید که امت من با فرزند من چکردند وفرمود بدهید مرا بچه رفتم از بهشت شدند
ناگاه جبرئیل بنزد ان پیغمبر جلیل امد وگفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار
میفرمایی زمین را بلرزه در اورم وسرنگون کنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود ای جبرئیل میخواهم که در روز قیامت با ایشان
خصمی کنم پس انحضرت وارواح انبیا وملائکه اسمانها بر سر سید شهدا نماز کردند وبر او صلوات فرستادند ناگاه
گروهی از ملائکه نازل شدند وگفتند یا رسول الله خدا ما را امر فرموده که این پنجاه نفر را بکشیم حضرت فرمود انچه مامور
شده اید بعمل اورید وایشان را حربهای اتشین در دست بود هر کس که حمله میکردند اتش در او میگرفت وسوخت پس
یکی قصد من کرد ومن فریاد بر اوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو خدا نیامرزد ترا چون صبح شد
دیدم که رفیقان من همگی خاکستر شده بودند مرویست که چون خبر رسید بان لشکر اوردن سران حضرت را با اسیران
اهل بیت پیغمبر بشام اوردند یزید پلید در مجلس خود نشسته بود که زجر بن قیس داخل مجلس یزید پلید گردید چون چشم
یزید پلید بر او افتاد گفت ویلک ما وراءک وما عندک یعنی وای بر تو چه خبر داری وچه چیز اورده گفت ابشر
یا امیر المؤمنین بفتح الله ونصره وقد علینا الحسین فی ثمانیة عشر من اهل بیته وستین رجلا من شیعته فسرنا
الیهم یعنی بشارت باد ترا ای امیر المؤمنین بفتح ونصرت از جانب خدا که وارد شد حسین بن علی بر ما با هجده نفر
از اهل بیت خود وشصت نفر از شیعیان خود وما رفتیم با مر عبید الله بن زیاد بر سر او فسألناهم ان یستسلموا وینزلوا
علی حکم الامیر عبید الله بن زیاد او القتال فاختاروا القتال علی الاستسلام فغدونا علیهم مع شروق الشمس فلحقناهم
من کل ناحیة پس از ایشان خواهش کردیم ومخیر ساختیم ایشان را میان اطاعت حکم عبید الله بن زیاد یا جنگ
کردن وایشان جنگ را بر اطاعت ترجیح دادند وما رفتیم بر سر ایشان از طلوع افتاب روز دهم محرم واز همه اطراف

بر ایشان احاطه کردیم همین که شمشیرهای ما بر فرق ایشان جا گرفت میگریختند بسوی خانها و کوچها و بشها از ترس شمشیر ما مثل
گوسفند گوتر از جنگ شامیان بخدا قسم یا امیر المؤمنین جد و کشتن شتر یا خوابیدن قبیله نکذشت مگر آنکه همه را کشتیم و از
اول تا آخر ایشان کسی را باقی نگذاشتیم فَتِلْكَ أَجْسَادُهُمْ مُجَرَّدَةٌ وَثِيَابُهُمْ مُرَمَّلَةٌ وَخُدُودُهُمْ مُعَفَّرَةٌ تَصْهَرُهُمُ الشَّمْسُ وَتَنْفُضُ
عَلَيْهِمُ الرِّيحُ نُزَّارُهُمُ الرَّخَمُ وَالْعِقْبَانُ اینك بدنهای ایشان عریان و رخسارهای ایشان پاره پاره و در خون آلوده و روهای
ایشان در خاك افتاده آفتاب ایشان را میپوشاند و بادهای جنوب و شمال بر ایشان میوزد زیارت کنندگان ایشان کرگس
و عقابست که لاشهای ایشان را بمنقار میکنند و میخورند چون یزید ملعون این سخن را شنید ساعتی سر خود را بزیر
انداخته و بعد از ساعتی سر خود را بالا کرده گفت قَدْ كُنْتُ أَرْضَى مِنْ طَاعَتِكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ أَمَا لَوْ كُنْتُ صَاحِبَهُ
لَعَفَوْتُ عَنْهُ یعنی در عهد متکفل شما بدون قتل حسین بن علی از شما راضی میشدم و اگر من بجای ابن زیاد می بودم
از کشتن او میگذشتم ولکن قَبَّحَ اللهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ یعنی خدا کند ابن مرجانه را که باینجا رسانید مرویست که در آن وقت عبد الله بن
ابن حکم برادر مروان از اعیان بنی امیه در مجلس یزید نشسته و از ندماء خاص آن ملعون بود چون این را شنید شعری چند
خواند که دو بیت از آنست لهام بجنب الطف أدنى قرابة من ابن زياد العبد ذي النسب الوغل سمية أمسى نسلها
عدد الحصى وبنت رسول الله ليست بذي نسل یعنی ابن کشته شده در پهلوی طف کربلا قرابتش بما بنی امیه یا بتو
ای یزید نزدیکتر است پسر زیاد فرومند غلام حرامزاده سمیه که نام جدهٔ عبید الله و مادر زیاد میباشد که زانیهٔ مشهور
بود نسل او بادیه بسیاری بیکهای صحرا شود و دختر پیغمبر خدا المروز نسلی از برای او نباشد یزید چون این سخن را شنید
گفت بلی لعنت خدا بر ابن مرجانه باد که اقدام بر چنین امری عظیم نمود نسبت بفرزند فاطمه بخدا من اگر صاحبش میبودم یعنی
طرف دعوای آن مظلوم بودم هرچه سؤال میکرد از من باو میدادم و مانع میشدم از کشته شدن او بقدر قوهٔ خود اگرچه
هلاك شدن بعضی از اولادم میبود ولیکن با تقدیر الهی چاره نیست و در حدیث دیگر منقولست که سر خود را نزدیك
بگوش عبد الرحمن برد و گفت سبحان الله در چنین جائی و چنین وقتی از این مقوله مزاح میکنی و نمیتوانی دهان خود را ضبط کنی
آنگاه امر کرد که شهر شام را آئین به بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند پس شهر را آئین بستند و کوچها و محلات و بازارها
و سرکین رها نادر در دروازه و بیرون شهر زنان و مردان و کودکان متصل بهم بجهة تماشا ایستادند و زینت کرده بودند اما
مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین را با غل و زنجیر بر شتر برهنه نیز
سوار نموده بودند و او در پیش و اهل بیت از عقب وی و سر امام حسین و سایر سرهای شهیدان نیز بر سر نیزها بود و در
پیش روی ایشان میبردند و نیزه داران بر دور اهل بیت عصمت و طهارت احاطه کرده بودند و هر یك از ایشان کمال
مشاهدهٔ احوال میکردیستند نیز بر سر ایشان میگوییدند و ام کلثوم در آن وقت بشمر ملعون گفت ای شمر بگو تا سرها را
از راهی دیگر ببرند و زنان را از راه دیگر ببرند که نظاره کنان کمتر زنان را بی چادر و بی معجر مشاهده نمایند و بتماشای
سرها مشغول شوند آن ولد الزنا از راه کفر و عناد امر کرد که سرها را در میان شتران و اهل حرم ببرند از سهل ساعدی
که مرد پیری از اصحاب رسول خدا بود مرویست که من بشام رفته بودم بجهة شغلی مدتی از روزها در شام دیدم که
بازارها را آئین بسته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و انواع سازها میزنند با خود گفتم مگر امروز عید است تا آنکه جمعی
بمن گفتند ای شیخ مگر تو غریبی گفتم بلی من سهل ساعدی میباشم که بخدمت حضرت رسالت رسیده و بشرف صحبت او
مشرف گردیده ام آن جماعت گفتند ای شیخ ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و بر زمین چرا زمین سرنگون نمیشود

قبح

وساکنان خود را فرو می برد و نمیدانم این چه بیداد است که این دو کار عظیم نموده مرثیه یارب بنای عالم ازین بیخراب
باد افلاک را دمنت و نصبین را شتاب باد تا روز را خواهی الغیب شود از پیش چشم مرتضی این نه حجاب باد الوحشه
زمین همه از لوث این گناه دامان خاک شسته بطوفان آب باد بر کام اهل بیت نکشتند یکزمان در مهد چرخ چشم
کواکب بخواب باد لب تشنه شد شهید جگر گوشهٔ رسول مرجا که چشمه ایست بنا الشراب باد از فوج نیزه تافت
سر آفتاب دین در عقدهٔ کسوف نهان آفتاب باد انکس دلش بحسرت آلبی نسوخت مرغ دلش ز آتش حسرت کباب باد
زآب که بهر اصغر خود خواست چرخ پیر دستش بریده باد ز پیکان جواب باد روز حساب چیست جوابش که خالق خون
باسروران بی سر و بالین حساب داد سهل گوید که من گفتم روشن تر ازین بگوئید که چه رخ داده گفتند این فرح و شادی
اهل شام از برای اینست که سر مبارک جناب سید شهدا حسین ابن علی را از عراق با اهل بیت بیکس نزد یزید ملعون می آورند
گفتم ایشان را انکدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازهٔ ساعات پس بصد مشقت و تعب خود را بدروازه رسانیدم
دیدم که سواران و نیزه داران از عقب یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه سریست در غایت نور و صفا ناگاه دیدم سری را که شبیه
بر حضرت رسالت بود چون نیکو نگریستم سر جگر گوشهٔ رسول خدا حسین فرزند فاطمه را دیدم بنحوی که بر من افتاد که
نتوانستم خود را ضبط کنم در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده اند و می آورند از شدت
گریه نزدیک بهلاکت رسیدم و گریان گریان خود را بمیان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان مرا بدان حال دید
گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار بزرگ بندگان تو کیستی گفت
ای شیخ از بیکسان الم دیده و از ستم رسیدگان غم کشیده چه میپرسی نظم منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم نسوز
دود دل و داغ بر جگر دارم منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم بجای مقنعه بر دو فشانده گیسویم ای شیخ منم سکینه دختر
امام حسین که پدر ندارم و از جفای کوفیان بر محنت دارم سهل گفت چون این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و خانم خسته
و طبعم پژمرده و خاطرم افسرده و جگرم کباب و دیده ام پر آب گردید گفتم ای خاتون منم سهل ساعدی از اصحاب جد شما هرگاه خدمتی باشد بفرمائید تا بان قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من تو آنست که این بدبختی که سر پدرم را دارد بگوئی که
از میان ما بیرون رود و سر را بیشتر ببرد که شامیان مشغول نظارهٔ سرها شوند و نظر از ما بردارند و بحرم مخدرهٔ حضرت
رسالت بنقد بی حرمتی نکنند سهل گوید که نزد آن ملعون که سر منور آن حضرت را داشت رفتم و چهار صد دینار اشرفی
باو دادم که سرها را از میان اسرا بیرون برد بعد از آن خواستم که دوباره نزد اهل بیت بیایم کثرت ازدحام خلق و غلبهٔ
تماشائیان بمرتبهٔ شد که مرا میسر نشد و در آن وقت امام زین العابدین را با آن ضعف و بیماری پاهای او را بر شکم
شتر بسته بودند و از شدت صدمهٔ سواری بر شتر برهنه اعضای آنحضرت مجروح شده بود و خون میریخت از دانها
و پاهای مبارک آن حضرت و بادیهٔ گریان و دل بریان میفرمود أَفَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ كَأَنَّنِي مِنَ الزِّنْجِ عَبْدٌ غَابَ عَنْهُ نَصِيرُ وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ فِي كُلِّ مَوْقِفٍ وَشَجِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَنْظُرْ دِمَشْقًا وَلَمْ أَكُنْ بِرَأْيِ يَزِيدٍ فِي الْبِلَادِ أَسِيرُ یعنی مرا بخواری در دمشق میبرند گویا از غلامان زنگی میباشم که بی قابو یاور شده باشم و با این حال
جدم رسول الله و پدرم امیر المؤمنین است ای کاش چشم بدمشق نمی افتاد و مرا باین خفت و خواری و اسیری یزید
نمیدید بیت فلک خراب شوی ظلم کن ولی بحیا نه آنکه خانهٔ ایمان کنی ز ظلم خراب حریم آل علی را نداده بیدردی
اسیر کرده بدینسان هنوز میگردی

مجلس شانزدهم

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

دعوتابعي كه بر اهل بيت رسالت بعد از دود شام محنت انجام اتفاق افتاد تا روزيكه بيرون آمدند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اجزل مصيبتنا بمصيبة من سمت نفسه بجهده واطاع الله سبحانه في سره وعلانيته الذي جعل الشهادة سببا لرفع درجته ووضع الله الشفاء في تربته وقرن الدعاء بالاجابة تحت قبته وجعل الائمة التسعة من ذريته ابن سدرة المنتهى وابن جنة الماوى وابن مكة ومنى وفخر زمزم وصفا الذي بكت في مصابه السموات العلى وتزلزلت بفقده الارضون السفلى سليل خاتم الانبياء وابن سيد الاوصياء بضعة كبد سيدة النساء ابي عبد الله الحسين الشهيد بكربلاء واعظم رزيتنا بالسيد الامين وابن سيد الوصيين وريحانة رسول رب العالمين وسيد شباب اهل الجنان في الخلق اجمعين المقطوع الوتين الحامي بلا معين المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر زين المنابر وصاحب المآثر ساكن التربة الزاكية وصاحب القبة السامية المظلوم المذبوح والمغسل بدم الجروح الذي مر في سبيله مسفوح ذي الوتين المقطوع والراس المرفوع والشلو الموضوع المرمل بالدماء تنبل الاعيلة المذبوح بسيف الجفاء من القفاء مولانا ابي عبد الله الحسين سيد الشهداء والصلوة والسلام على اشرف الانبياء محمد المبعوث على من في الارض والسماء واولاده الكرام البررة الاتقياء المخصوصين من الله بجزيل العطاء وجميل الحباء سيما الامام السعيد الشهيد المظلوم صاحب الكرب والبلاء ابي عبد الله الحسين واصحابه المستشهدين المصطفين الذين جاهدوا في سبيل الله وفازوا بالدرجات العلى والمقامات العالية والمنازل العليا فواحسرتاه على تلك الاجساد المرملة بالدماء واسفاه على تلك الشفاه اليابسة من الظماء ويا لهفاه على ابن فاطمة الزهراء سيد الشهداء حيث ينادي فلا يجاب وقد شغله المصاب عن توديع الاهل والاحباب وقد ذخروا له الاكاذيب وقالوا اقدم علينا بالسعة والرحب والمنزل الخصيب فنحن لك على ما تريد آفاق وعبيد فحين اناخ برحله بهم وحط بمحله بهم ساقوا اليه بالسيوف والرماح وصاروه في ميدان الكفاح فيا ويلهم ما اجرأهم على سفك دم الرسول وتقريح كبد الزهراء البتول فادمعوا رحمكم الله الحزن الطويل على هذا المصاب الجليل وانكوا على من بكت عليه السماء دما ولا تكفوا سائب الدمع اذا همى كفا السلو واهل البيت في حزن على الحسين الشهيد السيد الوالي ثاني الشهيدين من اولاد فاطمة دامي الوريدين من فيض الدم العالي غال على غير قاتل لا يحل له قدرا وقدر خص العالي على العالي دم اطل ولكن طالما سفكت في طله مهج من جوف ابطال چگونه دلم آرام بگيرد وتسلي از براي من حاصل شود وحال آنكه اهل بيت پيغمبر در غم واندوه اند بعلت مصيبت حسين شهيد كه والي بر امت جدش بود وثاني شهيدين از اولاد فاطمه است كه دكهاي كردن او را بريدند واو را در خاك وخون كشيدند وخون بسيار كران بها از بدن او بر روي زمين ريختند وخاك بر فرق عاليان بيختند خونى كه ان خون خوابيد وكسى او را طلب نمود وليكن بسى دران خوابيدن خونهاي پهلوانان ريخته شد اذا كان سيف الطهر في يده على جواد اتب البطن جوال دران وقت كه شمشير ان حضرت در دستش بود وبر اسب ذو الجناح سوار بود ودر ميدان جولان ميداد واو سرهاي مخالفان را چون برگ درختان ميريخت آنذويه من بطل يمشي بلا بطل قيم متضعضع في ذي مخيال يمشي وقورا بلا طيش ومهجته بين الاسنة مشتي الفارع البال فداي او شوم از پهلوانى كه راه ميرفت بدون تكبر ومتواضع بود در راه خدا در حالي متكبر يعني بر دشمنان دين تكبر ميورزيد ودر راه خدا دست بدوستان متواضع بود ميرفت در ميدان كارزار در ميان نيزه وشمشير سي هزار نامرد از كفار با تمكين ووقار مثل كسي

که فارغ البال و بیکار باشد كَأَنَّهُ لَجَلٍ يَسْعَى إِلَى أَمَلٍ يَسْطُو بِمُسْتَعْلٍ مِنْ غَيْرِ إِشْغَالِ كَادَتْ مَهَابَتُهُ فِي هَمِّهِ وَصَوْلَتُهُ فِي
الْبَعْدِ تَقْتُلُهُمْ مِنْ غَيْرِ قِتَالِ مثل اجلی که سعی کند با زودی خود و بر دشمنان سطوت خود را ظاهر سازد بشعله
شمشیر انتشار بی آنکه اثری از فرصت باشد و نزدیک بود که هیبت وصولت او دور ایشان را هلاک نماید بی آنکه
بکار برده باشد لکن قضی بذلک عِنْدَ الْإِلٰهِ بِالْقَتْلِ مِنْ كَفِّ سَيَّافٍ وَنَبَّالِ فَإِنْ يَكُنْ خَصْمُهُ أَلْقَاهُ مُنْجَدِلًا فَقَدْ
تَلَقَّاهُ مَوْلَاهُ بِإِجْلَالِ فَكَانَ مَهْبَطُهُ بِالتُّرْبِ مَصْعَدَهُ فِي الْقُدْسِ فَاعْجَبْ لَهُ مِنْ هَابِطٍ عَالِ لیکن مقدر کرده بود به
تیری که بسینه بی کینه آن بزرگوار آمد سعادت شهادت را دریابد از دست و شمشیر شمر و تیر آن تیر اندازی که بسینه مطهر
او انداخت و بان تیر از اسب در غلطید پس اگرچه دشمنان او را بر روی خاک انداختند و لیکن مولای او که جناب اقدس
الهی باشد مقدم او را باجلال و تعظیم تلقی فرمود و باین جهت سر از بر شد و او بر زمین عین ترقی و صعود در عالم قدس
بود پس تعجب کن از کسی که در آن واحد هم هبوط نمود و هم صعود فرمود يَا دَاجِيَ السِّبْطِ ظُلْمًا مِنْ قَفَاهُ أَمَا تَخْشَى الْإِلٰهَ وَلَا
تَرْثِي لِأَطْفَالِ أَمَا سَمِعْتَ الْيَتَامَى يَصْرُخُونَ وَهُمْ يَبْكُونَ فِي أَيِّ نِيرَانٍ وَأَهْوَالِ نَجَّتْ وَالِدَهُمْ أَوْهَفَتْ سَاعِدَهُمْ أَشْمَتَ
حَاسِدَهُمْ وَالْمُبْغِضَ الْقَالِي اي کشنده نور دیده مصطفی از راه ظلم و ذبح کننده او از قفا از خدا نترسیدی و دلت بحال اطفال
او نسوخت آیا نشنیدی آواز ندبه و فغان یتیمان او را که بچه نسبت ناله و افغان مینمودند و با وجود آنکه شنیدی والد
ایشان را کشتی و بانوی ایشان را شکستی و دشمن و حسود ایشان را در معرض شماتت در آوردی عَجِبْتُ مِنْ ضَبُعٍ تَبْطُو
عَلَى أَسَدٍ وَفَضْلَةُ الْكَلْبِ تَعْلُو صَدْرَ مِفْضَالِ أَمَا دَرَى أَيَّ صَدْرٍ دَاسَهُ سَفَهًا وَمَنْ خَطَّ يَفْرِيهِ بِفَصَّالِ صَدْرُ
هُوَ الْبَحْرُ لٰكِنْ أَصْلُ مَنْبَعِهِ مِنْ عَالَمِ الْغَيْبِ لَا تَرْتِيبُ أَشْكَالِ وَمَنْ هُوَ وَكُنْ الدِّينِ قَبْلَهُ ثُمَّ النَّبِيِّ بِإِشْفَاقٍ وَإِقْبَالِ
تعجب دارم از کفتاری که غالب شود بر شیر ژیان و فضله سگ بالا رفت بر سینه فاضلان روزگار ندانست آن ملعون
که چه سینه ایست که پا بر او گذاشته و چه کلوئیست که بر دیده سینه که دریای علم الهی بود و منبع او از عالم غیب بود
یعنی علش علم لدنی و موهبتی که بی نظری که بفکر و ترتیب مقدمات حاصل شده باشد و کلوئی بود که رکن دین بود
و پیغمبر خدا او را باشفاق و اقبال او را میبوسید لَيْتَ النَّبِيَّ بِرَاهُ حِينَ يَنْحَرُهُ وَيَرْفَعُ الرَّأْسَ مِنْهُ فَوْقَ عَسَّالِ كِلَا
الْوَرِيدَيْنِ مِنْهُ يَنْهَمِي بِدَمٍ جَارٍ عَلَى الْأَرْضِ وَالْعَسَّالُ سَيَّالِ إِذَا الْمَآلِ بِهِ فَرْطُ الْجَوَى وَبَكَى حُزْنًا يَدَمِعُ عَلَى الْخَدَّيْنِ
هَمَّالِ کاش پیغمبر میبود در آن وقت که آن ملعون سر او را میبرید و بر سر نیزه میکرد و میدید که چنان از رگهای گردن او
خون جاری بود بر روی زمین و از سر نیزه تا زمین خون سیلان داشت اگر پیغمبر میدید چنان حالی را از شدت غم
غصه بیطاقت میشد و اشک خونین در غم فرزند تا زمین از دیدهای خونین میریخت وَلَيْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءَ نَاظِرَةً
بَنَاتِهَا حُسَّرًا مِنْ فَوْقِ أَجْمَالِ مِنْ كُلِّ خَافِضَةٍ لِلْمَصُونِ مِنْ خِدَرٍ حَرَّى الْجَوَانِحِ بِالْأَحْزَانِ ثَكْلَالِ تَنْهَلُّ سُحْبُ أَمَانِيهَا بِمُنْسَجِمٍ
جَارٍ عَلَى فَاضِلِ الْأَرْدَانِ مِطْوَالِ وکاش فاطمه زهرا نظر میکرد دختران خود را سر و پای برهنه بر روی شتران که از دست
اسیری بهوای صدا میکردند و دلهای ایشان سوخته از غم و اندوه و اشک از دیدهای ایشان مثل باران جاری بود
يَبْكِينَ مِنْ غَيْرِ أَعْوَالٍ لِعِزِّهَا وَالْوَيْلُ وَالْأَمْنُ مِنْ كَالِ التَّهَرِّ مِنْ كَالِ تَبْتَزُّ أَسْوِرَةً مِنْهَا وَأَخْمِرَةً لَيْسَتْ مُخَمَّرَةً إِلَّا بِإِذْلَالِ
لَوْلَا كَمَالُ نُوَيْهَا لِأَبْصَرَهَا عَلَى جَمَالِ الْأَعَادِي كُلَّ جَمَّالِ لٰكِنْ ضَرَبَ سِيَاطِ الْقَوْمِ عَوَّضَهَا عَقْدًا بِعَقْدٍ وَخَلْخَالًا
بِخَلْخَالِ گریه میکردند بدون فریاد و افغان کردن و والی از برای این بیکسان نبود و کسی نبود که از سختی روزگار
ایشان را محافظت کند و دست بنده و مقنعه ایشان را میربودند و چیزی نبود از برای ایشان که بپوشاند ایشان را

بهاي مقنعه مكر ذلت نخواهي واكر نهايت عصمت وعفت وخودداري خودشان نميبود مراينه برشتر دشمنان ايشانرا
ملاحظه مينمودند هرشتر داري ولكن تازيانهائيكه دشمنان بايشان ميزدند بعوض دست بند وخلخال واسبابي
انا ايشان ميربودند از اثر ضرب ايشان عوض انها در بدن ايشان جا نموده بود وجاي انها سياه كرديده بود
يا حرب لا نال نيك الحرب ساعرة وفي منازلكم اصوات اعوال اليس احمد يوم الفتح عامكم بالصفح في انفس منكم
واموال هلا سلكتم يوم الطف مسلكه لا يستوي صنع ابدال وانذال اي طايفه حرب بني اميه هيشه
اتش حرب بيكار در شما افروخته باد ودر خانه شما صداي نوحه وفرياد بلند باد اياد روز فتح مكه محمد مصطفي
جان ومال شما كذشت ننمود وقتيكه بر شما مسلط شد شما هم در روز كربلا چرا بطريقه او رفتار نكرديد بلي نتار كريم
ولئيم واصيل ونا نجيب بيك نسبت نبايست باشد مرثيه چون شهوار عرصه دين عشر بر زمين نتاد كفتي مكر بخاك
سپهر برين نتاد برخواست از ملايك هفت اسمان خروش چون كوشوار عرش برين بر زمين نتاد جن وملك بتعزيه اش
قرعه چون زدند اول بنام نامي روح الامين نتاد از موج خون زمين نرهين رو بهم كشيد كز كهكشان برابر وي فلك
چين نتاد از بس زدند بر سر وروي مهر ومه را زين غم ز سر كلاه وكلف بر جبين نتاد ترسيد اسمان كه اساسش فتد
نتا زين رخنه عظيم كه در ملك دين نتاد برفد تعزيه چه مه وسال نا رساست اين شور در زمانه الى يوم دين
نتاد مرويست كه جناب رسول خدا صلعم در يكي از غزوات از مدينه بيرون رفته بودند وجناب امير المؤمنين را نيز همراه
خود برده بودند وحسنين نزد مادر خود فاطمه زهرا مانده بودند وهر دو طفل صغير بودند پس روزي انحضرت
امام حسين را از نزد مادر بيرون امد از خانه ودر كوچهاي مدينه راه ميرفت ودران وقت از عمر شريفش سه سال كذشته
بود پس در ميان نخيلات وباغات مدينه افتاد وتفرج كنان در اطراف وجوانب باغستان سير مينمود پس عبور جناب
بر صالحه بن رقيه يهودي افتاد واو جناب امام حسين را برداشته وبخانه خود برد وان حضرت را پنهان نمود از مادر بر
چون هنكام عصر شد واثري از ان جناب ظاهر نشد ودل مادرش بجوش امد منقولست كه ان عليا جناب بعلت دل
واپس فرزند ارجمند خود چادر عصمه بر سر افكنده هفتاد مرتبه از خانه بيرون امد وتا در مسجد امد وبخانه مراجعت نمود
وكسي را نديد كه بطلب فرزند بفرستد اخر الامر لابد وناچار جناب امام حسن را فرمود يا مهجة قلبي يا قرة عيني قم فا
لتماك فان قلبي كاد ان يحترق من فراقه اي جان دل من ونور ديده من برخيز وبطلب برادر خود برو كه نزديك شده كه دلم
اتش بكيرد از مفارقت برادرت امام حسن برخواست وبا ان صغر سن از شهر مدينه بيرون امد ورسيد بمحلي كه خانهاي
بسيار ونخيلات بيشمار بهم پيوسته بود وفرياد ميزد كه يا حسين ابن علي يا قرة عين النبي اين انت يا اخي الحسين فرزند
علي ابن ابي طالب ديده پيغمبر عربي كجائي اي برادر با جان برابر من در ان اثنا كه ان جناب حيران ايستاده بود وفرياد ميزد واز
انديشهاي حق بين ميريخت اهوي را ديد وخداي تعالي الهام فرمود بانجناب كه از اهو بپرس فرمود يا ظبية
هل رايت اخي حسينا اي ماده اهو برادرم حسين را ديده از بركات رسول خدا ان چون زبان بسته بزبان امده
كفت اي فرزند مصطفي وابن ديده زهرا واي سرور سينه مرتضي الحسن نكي بجستجو برادرت حسين را صالح بن
رقيه يهودي برده وبخانه خود پنهان نموده پس ان جناب امد تا در خانه صالح واو را صدا زد چون صالح
بيرون امد فرمود يا صالح برادرم حسين را بيرون بيا بده واو را بمن بسپار والا بمادرم ميكويم كه در وقت سحر از پهلوي
ملاك ترا بطلب وان خداوند خود بخواهد تا يك يهودي بر دوي زمين باقي نماند وچون پدرم از سفر بر كردد او را

خبر کنم تا بشمشیر خود همه یهود را بدار البوار بفرستد و بجدم رسول خدا بگویم تا از خدا تعالی مسئلت نماید تا یک یهودی
بر روی زمین نماند مگر آنکه جان از جسدش مفارقت کند یهودی از حسن تقریر آن شاهزاده بی نظیر در حیرت
ماند و گفت ای طفل من امثال تو کیست شاهزاده فرمود قلادة الصفوة و درة صدف العصمة و غرة جمال العلم والحکمة
و نقطة دائرة المفاخر و لمعة من انوار المآثر خمرت طینة وجودها من تفاح الجنة و کتب الله فی صحیفتها علی عصاة الامة
ام الشادة النجباء سیدة النساء البتول العذراء فاطمة الزهراء یهودی گفت مادر ترا شناختم بگو پدرت کیست شاهزاده
فرمود اسد الغالب علی بن ابیطالب الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین المصلی مع النبی فی القبلتین المفدی
نفسه لسید الکونین ابو الحسن والحسین صالح گفت راست گفتی ایجان جهان مادر و پدر ترا مرد و شناختم جد تو
کیست فرمود درة من صدف الخلیل و ثمرة من شجرة ابراهیم الخلیل الکوکب الدری من مصباح الجلیل المعلقة فی عرش
الجلیل سید الکونین و رسول الثقلین و نظام الدارین و فخر العالمین و مقتدی الحرمین و محبی السبطین انا
الحسن و اخی الحسین صالح چون مناقب جد و پدر و مادر ایجنابرا از لفظ فصیح گوهر بار آن منبع شرافت و افتخار شنید
پرده زنگ کفر از روی دل او برخواست و اشک از دیدهای او جاری گردید و والله و حیران مانده بود و از حسن تقریر
و شیرین زبانی آن نور دیده بشیر نذیر با آن صغر سن انگاه گفت ای میوه دل مصطفی و ای نور دیده مرتضوی ای سرور
سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت آبو دهم مرا خبر ده از احکام مسلمانی تا اطاعت نمایم و بشرف اسلام مشرف گردم
پس جناب امام حسن شهادتین را بر وی عرض نمود و مسائل حلال و حرام را بدو تعلیم فرمود و او مسلمان شد بر دست
آن شاهزاده عالیمقام و جناب امام حسین آبروی او را دیدند نهایت عزت و احترام و تعظیم از دنشان نمود بر سر آن دو بزرگوار
و تصدق بر فقرا و مساکین نموده و هر دو برادر دست یکدیگر را گرفته نزد مادر آمدند چون فاطمه زهرا مژده
دلبند خود را دید اطمینان قلب بهمرسانید و حاصل گردید و از مشاهده دو فرزند ارجمند خود نهایت سرور و شعف حاصل
گردانید و چون روز دیگر شد صالح با هفتاد نفر از خویشان و طایفه خود آمد و بر دست آن دو بزرگوار
ایشان مسلمان شدند و بعد از آن صالح بر در خانه سیده نسا آمد و از عقب در بایستاد و عرض کرد ای دختر برگزیده
عالمیان نسبت بفرزند دلبند تو بی ادبی کردم و دل ترا بتشویش انداختم و مال از کرده خود نادم و پشیمانم و با چندین
هزار شرمساری بدین درگاه کرم روآورده ام و بر دست ایشان مسلمان شده ام و استدعا دارم که از سر تقصیر من
درگذرید و مرا اجل فرمائید جناب فاطمه زهرا پیغام داد باو که من از تقصیر تو درگذشتم بقدر سهم خودم حق کردم
این باب بتو داشتم بخشیدم و از تو عفو نمودم لیکن ای صالح اینها بزرگوشکان رسول امین و برگزیدگان رب العالمین
و محمد و مرادکان جبرئیل و سایر ملائکه مقربین و گوشوارهای عرش برین اند باید پدر ایشان را اولا راضی نمائی
پس صالح با هزاران بیم و امید تامل نمود تا رسول خدا و حضرت مرتضی از آن سفر مراجعت فرمودند آن گاه صالح
با چشم گریان و دل بریان خدمت امام متقیان و امیر مؤمنان آمد و عرض کرد که چنین بی ادبی از من صادر شده
و من حال حلقه اطاعت و بندگی شما را در گوش و از جمله بندگان حلقه بگوش شما هستم التماس آن دارم که از سر
تقصیر من درگذرید و مرا اجل فرمائید جناب امیر المؤمنین فرمود ای صالح من بقدر الحصة از سر تقصیر تو درگذشتم
و تو را اجل نمودم اما حسین زینت عرش الهی و نور دیده حضرت رسالت پناهی است و ریحانه رسول مختار
و برگزیده حضرت آفریدگار است باید رسول خدا از خود راضی کنی و از او عذر خواهی نمائی صالح با دیده اشکبار

و دلی داشتم بخدمت پیغمبر مختار آمد و با چشم گریان و دل نالان عرض کرد یا سید المرسلین و یا اشرف الخلق اجمعین
قوله تعالی یا من جنان بی ادبی تنبت بعزت زند بلند تو نموده ام و در آن وقت کور باطن و از دین و آئین تو بیگانه
بودم و دل فرزند و مادرش را بدرد آورده ام و چنین و چنین رسوائی بار آورده و خیانتی کرده ام و حال بدایره اسلام در آمده
و از جمله حلقه بگوشان این خانواده ام استدعای این دارم که مرا بحل فرمائی و از سر تقصیر من در گذری جناب رسول
خدا فرمود ای صالح من هم بقدر الحصه خود از سر این قضیه در گذشتم و ترا بحل کردم و از گناه تو چشم پوشیدم ولیکن
حسین برگزیده پروردگار و زینت عرش کردگار میباشد باید جناب اقدس الهی را از خود راضی کنی و روی بدرگاه
خداوند لایزال آورده و چندان زاری نمائی و سنت ندامت و استغفار بر سینه زنی که خدا تعالی از تو راضی شود
و از تقصیر تو در گذرد و چون این سخن را صالح از آن رسول امین شنید و روی بصحرا نهاد و جزع و فزع و زاری نمود و اشک
حسرت از دیده میبارید و میگفت خداوندا گناه کردم و حال خود را تباه نمودم و فرزند پیغمبر تو بی اجازت وی بخانه خود
بردم پروردگارا بمن رحم کن و از گناه من در گذر پس هفت روز آن بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و ناله و زاری
مینمود و از او از ناله او وحش و طیر متاثر میشدند چون روز هجدهم شد جبرئیل امین از نزد پروردگار خلایق و عالمیان
فرود آمد و بجناب رسول خدا گفت که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که آن پیر بیچاره را دریاب و
او را باز خوان که ما توبه او را قبول کردیم و از تقصیرات وی در گذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت کردیم آنگاه رسول
خدا مکرر فرستاد و صالح را از بیابانها جستند و آوردند و آنحضرت او را بشارت بخشش و آمرزش دادند ای برادران
تامل نمائید که هر گاه کافری در حالت کفر و انکار امام حسین را بخانه خود برده باشد و با و هیچ اذیتی نرسانیده
باشد و هیچ سخن بدی با و نگفته باشد و طپانچه بر رخسار وی نزده باشد و بعد از آن پشیمان شده و مسلمان شود
و با قوم خود ایمان بیاورد و این همه زاری کند و یکبار از عبد و پدر و مادر و برادر را دیده عجز و لابه نماید و هجده روز
سر بصحرا گذارده وحشیان و مرغان را بتنگ آورد تا جناب اقدس الهی قلم عفو بر جرایم او بکشد و از سر تقصیر او در گذرد
پس حال آن جماعت چه خواهد بود که او را با آن همه حیله و تدبیر کشیدند و از حرم جد بزرگوار او و خانه عزت
و اقتدارش بیرون نموده در صحرای کربلا آب را که دو روز تمام منتفع میشدند بر او و اهل بیتش بستند و او را و یاران
و اقربا و اولاد و برادرانش را در خاک و خون با لب تشنه کشیدند و آن همه جور و جفا و بیدادی آن قوم بر عناد نسبت
بآن سرور عباد صادر شد که قلم دو زبان از تقریر و تحریر آن شرمسار و دیده ثوابت و سیار در مصیبت او اشکبار است
و با وجود این ادعای اسلامیت نمودند و در وقتی که سر او را بر نیزه شقاوت نمودند مشغول تکبیر و تهلیل بودند
جَاؤُا بِرَاْسِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِيْنَ رَسُوْلَهُ قَتَلُوْكَ عَطْشَانًا وَلَمْ يَرْقُبُوْا فِيْ قَتْلِكَ التَّاْوِيْلَ وَالتَّنْزِيْلَ
وَمُكَبِّرُوْنَ بِاَنْ قُتِلْتَ وَاِنَّمَا قَتَلُوْا بِكَ التَّكْبِيْرَ وَالتَّهْلِيْلَ آوردند سر ترا ای دختر زاده محمد مصطفی و عمدا
و علانیه پیغمبر خدا را کشتند و کشتند ترا با لب تشنه و اصلا مراعات و ملاحظه تاویل و تنزیل و ظاهر و باطن
قرآن را نکردند و در حین کشتن تو تکبیر گفتند و حال آنکه تکبیر و تهلیل خدا را کشتند آیا در آن وقت که اسیران
کربلا را از راه فلکا میبردند و نظر ایشان بر آن نعشهای بیسر افتاد بر ایشان چه حالت روی داد مرثیه
چون نامشان بمرکه کربلا افتاد گردون بفکر پرسش روز جزا افتاد اعضای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت اجزای آسمان
متصل از هم جدا افتاد تابان بنیزه رفت سر سروران دین جانهای پرده گیان از قفا افتاد از تندباد حادثه

هر طرف سروی بسر دو آمد نخلی از پا فتاد ماند بهر طرف نگران چشم حیران دعبلی کشته خود تا کجا فتاد
تا که نگاه پرده کی حجلهٔ بتول بر پایهٔ تن علی مرتضی فتاد بیخود کشید نعرهٔ هذا حسین چنان کز ناله اش بکنبد گردون
صدا فتاد پس کرد رو بیثرب و از دل کشید آه تا الان بگریه گفت ببین یا محمد آه این رفته سر نیزهٔ اعدا حسین تست
این سر بریده از ستم زال روزگار کز یاد برده نام نبی حسین تست این پرکشاده مرغ همایون بسوی خلد کش پر
زنیر رسته بر اعضا حسین تست این مهر منکسف که غبار مصیبتش تاریک کرده چشم سما حسین تست

دین ماند بر زمین تن بیسر تنها حسین تست ۳

و از پسر دعبل خزاعی منقولست که پدرم دعبل با اینکه از خلص شیعه و مداح و شاعر جناب علی بن موسی الرضا بود
و آن جناب بسیار باو محبت میفرمود و اظهار لطف و نوید شفاعت و بهشت باو میداد و در وقت مردن زبانش بند
آمد و رنگش سیاه شد من از این مقدمه هراسان شدم و از ترس ملامت دشمنان و شماتت این معنی را مخفی داشتم و بدست
پنهانی او را غسل دادم و کفن نمودم و از این رهگذر بسیار ملول و محزون بودم و در نهایت غمگینی و تا شب خوابیدم
و چون بخواب رفتم پدر مرا در خواب دیدم با روی نورانی و جامهٔ سفید نیکو در بر داشت گفتم ای پدر در وقت مردن علامات
عجیب از تو دیدم و از آن جمله بسیار ملول و محزون گردیدم گفت ای پسر آن علامات بجهة آن بود که مدتی مدید
بود که در دار دنیا مداومت بر شرب خمر مینمودم و بدان جهة روی من سیاه شد و زبانم بسته شد اما چون مرا در قبر گذاشتند
همان نسبت روی من سیاه بود و زبانم بسته شده که ناگاه دیدم رسول خدا آمد در قبر بیالین من و بمن خطاب کرد که گفت
دعبل ترثی شهداء اهل بیتی یعنی تو ای دعبل خزاعی که مرثیه از برای شهیدان اهل بیت من میگوئی و دوستان ما
در مصیبت ایشان میگرانیدی عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود آن مراثی که در حق ایشان گفته چیزی بخوان
پس قبر من وسیع شد و کرسی گذاردند و جناب رسالت پناهی بر روی آن نشست و ملائکه بسیاری در خدمت آن جناب
بودند من خواندم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا یعنی هرگز روزگار و اهل روزگار
خندان و شادمان نباشند و بکام ایشان روزگار نگردد و حال آنکه اهل بیت پیغمبر خدا را ظلم و ستم رسیده و همگی خوار و زار گردیده
و مظلوم و مقهور میباشند مشردون نفوا من عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر و ایشان را بجبر و ستم از خانهٔ
عزت و احترام ایشان دور بدر کردند بحیثیتی که گویا گناهی چند از ایشان صادر شده که آمرزیدنی نیست دعبل گفت که
من آن قصیده را تا آخر خواندم و پیغمبر میگریست و چون قصیده تمام شد این جامهٔ سفیدی که در بر دارم از بر خود کند و نزد
من افکند و مرا شفاعت کرد حقتعالی با روی آنجناب مرا آمرزید و از سر تقصیر من در گذشت و از برکت اهل بیت پیغمبر مرا بدرجات
عالیه رسانید و نظیر این قضیه بجهة سید حمیری اتفاق افتاد چرا و نیز مداومت بر شرب خمر مینمود و بعلاوه آن بر مذهب
کیسانیه و امامت محمد حنفیه قائل بود اما تعصب غریبی در دوستی امیر المؤمنین ع و عداوت منافقین و معاندین
ایشان داشت و قصاید بسیار در حقیت آنجناب و طعن و لعن مخالفین انشا نمود مکرر علما و قضاة اهل سنه را مالیده و ملامت
میداشت و ایشان را هجو مینمود و خلفای بنی عباس از ترس تیغ زبان او نهایت حرمت و التفات باو مینمودند و این اثنا
بیمار شد و زبانش بسته و رویش سیاه شد و مخالفان از این خوشنود گردیده شماتتها و خوشحالیها نمودند روزی حضرت
امام جعفر صادق ع با اصحاب خود فرمود که سید حمیری در چه کار است کیفیت حال او را در خدمت آن جناب عرض
نمودند فرمود که مداح و شاعر ما است در چنین حالی نباید او را بخود واگذاشت پس بعیادت او تشریف بردند و چون
بر بالین او نشستند و چشم او بر آن حضرت افتاد اشک از گوشهای چشم او سرازیر شد و زبان نداشت که حرفی بگوید حضرت

از برکت آنجناب

صادق ع دعاش خواندند مفتان او بانشد عرض کرد خدایتو شوم یا ابن رسول الله هذا یفعل باولیائکم یا دوستان و اخلاص کیشان
شما این ستم و فشار مینمایند فرمود قل بالحق یکشف نابات یعنی بامامت من قائل شو و طریقهٔ حقهٔ اثنا عشریه را معتقد شو
تا ناخوشی تو دفع شود پس فی الفور گفت تجعفرت باسم الله والله اکبر یعنی جعفری شدم و متمسک بامام جعفر صادق
گردیدم بنام خدا و خدا از همه چیزی بزرگتر است و قصیده را تمام کرد و خدای تعالی روی او را سفید گردانید و ناخوشی
او دفع گردید و مدتی دیگر در قید حیات بود و با اخلاص تمام خدمت آن امام همام را مینمود و حضرت صادق ع او را
سید لقب داد و اگر نه جعفری سیادت بمعنی مصطلح نداشت اما چون مداومت بر شرب خمر مینمود باز در وقت مردن
رنگش سیاه شد و زبانش بند آمد پس جناب امیر المؤمنین ع در وقت احتضار حاضر گردید و ببرکت آن بزرگوار زبانش باز شد و رنگش سفید شد و قطعهٔ در مدح آنجناب و در آن حال گفت و شهادتین و اقرار بولایت آنجناب و
اولاد اطهارش را بر زبان جاری ساخت و برحمت الهی واصل شد و خدمت موسی بن جعفر و امام ثامن ضامن اسم او
مذکور گردید طلب رحمه و مغفرت از حقتعالی بجهة او فرمودند راوی عرض کرد که شراب میخورد فرمود رحمة الله باز عرض
کرد که نبیذ مستان میخورد فرمودند رحمه الله چه عجب است از برای دوست علی بن ابیطالب و شیعهٔ ما که مرنیده شود اگر
تمام عالم مملو از گناه او باشد و حضرت امام رضا گفتند که با او مصافحه کند و قصیدهٔ مشهوره او را که لام عمرو بالکوی مربع
طامسه اعلامها بلقع مطلع او میباشد حفظ کند و تعلیم بشیعیان ما نماید که بخوانند و حفظ کنند و او را امان از هر بلا
و بلیات از هر مهلکه و حوفی بدانند پس ای عزیزان محبت آل پیغمبر و اخلاص بایشان را سهل مپندارید و از همهٔ عبادات و طاعات
اهم و اولی بدانید و در مصیبت ایشان اشک از دیدها بارید تا از شفاعت ایشان محروم نشوید و در روز قیامت از اهوال
و عقبات خلاصی یابید و دنا مالی روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق ع که روزی امام حسین ع وارد شد بر برادرش
امام حسن ع و چون نگاه کرد بآن حضرت گریست امام حسن ع فرمود ما یبکیک یا ابا عبد الله چه چیز باعث شد ترا بر گریه کردن
ای برادر گفت بیاد آوردم آنچه بر تو رخ خواهد داد از مصیبتها با آنچه که دیدم فرمود آنچه بمن خواهد داد زهریست که بخورد
من خواهند داد از خوردن آن کشته خواهم شد ولیکن لا یوم کیومک یا ابا عبد الله هیچ روزی مثل روز تو مباد یا ابا عبد الله
کسی مرا نکشد تو احاطه خواهند نمود که همه ایشان ادعا میکنند که از امت جد تو میباشند و خود را مسلمان میدانند
و با اینحال اجتماع میکنند بر قتل تو و خون ترا میریزند و حرمت ترا هتک میکنند و ذریهٔ ترا اسیر مینمایند و اموال ترا
غارت میکنند و زنان و کودکان ترا سوار شتر برهنه مینمایند و شهر بشهر میگردانند در آنوقت لعنت خدا بر ایشان
نازل میشود و آسمان خون و خاکستر میبارد و هر چیز بر تو خواهد گریست حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
اما تفصیل احوالی که بر آن مقربان درگاه الهه در شام محنت انجام رخ داد پس بدین نسبت است که آن کافران بیحیا
حرم محترم سید امم را بدان هیئت آوردند تا در مسجد جامع دمشق چون ایشان را بدر مسجد باز داشتند و چشم ایشان بر
محراب افتاد اشک از دیدهای ایشان جاری شد و زبان حال ایشان گویا بدین مقال مترنم بود نظم یا رسول الله رود
مسجد و محراب کن دیده بگشا حال ما را بین و آنگه خواب کن کودکان خویش را بنگر که چون آورده اند فکری از آن
بیکسان بخور و بیخواب کن از منهال بن عمر مرویست که گفت بخدا قسم دیدم که سر مبارک امام مظلوم را بر سر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آن حضرت سورهٔ کهف را میخواندند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت الهی سر آنجناب بسخن در آمد و بزبان فصیح گفت که امر من از اصحاب کهف عجیب تر است

واین اشاره بوجنت آن جناب است از برای طلب خون خود پس در مسجد جامع بلند شدند آن سر را و مردی از اهل شام
در آن جا ایستاده بود گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و مرا از فتنه شما خلاص داد امام زین العابدین رو بوی
نمود و فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی فرمود این آیه را خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بعنی ای محمد
بگو یا امت که مزدی از شما نمیخواهم بازاء این زحمتها که در راه شما کشیده ام و میکشم مگر اینکه با اهل بیت و خویشان من محبت
نمائید شیخ گفت بلی فرمود آنها ما ایم که مودت ما را مزد رسالت قرار داده است پس فرمود این آیه را خوانده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ
حَقَّهُ گفت بلی فرمود آنها ما ایم که خدا به پیغمبر خود امر فرموده که حق ما را بما بدهد ای شیخ این آیه را خوانده که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ گفت بلی فرمود ما ایم که از همه کس باو نزدیکتریم ای شیخ این آیه را خوانده إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی فرمود ما ایم اهل بیت پیغمبر که از هر رجسی ما را طاهر
و مطهر گردانیده آن پیر گریان شد و از گفته خود پشیمان گردید و تمامه خود را از سر خود بینداخت و روی خود را
بآن پاک نمود و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس عرض کرد خدمت آنجناب اگر توبه کنم
توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی آن مرد توبه کرد و خود را بر پای آن جناب انداخت و در خاک میغلطید و میگریست
و میگفت خداوندا با اهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیر من درگذر و اگر قبول کردی توبه مرا جان مرا
بستان دعای آن پیر مستجاب شد نعره بزد و جان در راه محبت اهل بیت پیغمبر تسلیم نمود و حدود ابی این خبر را بیزید رسانید
آن ملعون جلادی فرستاد و او را بقتل رسانید فغان و خروش از اهل بیت برآمد پس یزید بمجلس آراست و بر تخت
نشست و تاج مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا و ارکان شام را حاضر گردانید و بر کرسیهای زرین ایشان را نشانید
امر نمود تا سرهای شهیدان را با اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در مجلس آن بی ایمان حاضر ساختند و آن سر مکرر میگفت
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ جمع کثیری این کلمات را شنیدند و چون اهل بیت بدر قصر آن ملعون رسیدند اول آن ملعون
که سر آنجناب را داشت داخل شد و رجز میخواند و میگفت أَذْرَكَانِي فِضَّةً وَذَهَبًا إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا یعنی بکاب مرا
پر از طلا و نقره کن که پادشاه پرده نشینی را کشته ام از برای تو و سر او را آورده ام قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبًا وَخَيْرَهُمْ
إِذْ يَنْسُبُونَ النَّسَبَا کشتم از برای تو بهترین مردم را از حیثیت پدر و مادر و بحسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد
و گفت ای بدبخت آگاه میدانی که چنین استحقاق او را کشتی گفت بطمع جایزه و خلعت انعام یزید گفت از من چیزی بتو
نخواهد رسید و ترا خواهم کشت پس امر کرد تا او را بردند در بیرون قصر و گردن زدند پس طشتی زرین طلبید و سر آن
آنجناب را در وی گذاشته در آن ملعون بی ادب گذاردند و سایر سرها را در زیر تخت پا داشتند هر یک را پرسید که
این سر کیست و با او میگفتند تا آنکه از همه اطلاع کامل بهم رسانید آنگاه امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس نمایند و چون
ایشان را داخل کردند امام زین العابدین با چند نفر اطفال خورد سال که باقی مانده بودند در غل و زنجیر کرده بودند
و پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان نیز زنجیر گذارده بودند و گردن امام زین العابدین و ام کلثوم
بیک ریسمان بسته بودند و بر دیگران سکینه و سایر دختران را بسته بودند و بجوی ایشان را بیکدیگر بسته بودند
که اگر یکی از ایشان را میکشیدند همه بروی می افتادند و اگر یکی از ایشان در رفتن مساهله میکرد تازیانه بر کوفت او
میزدند امام زین العابدین نقل نموده که ما را بیزید داخل نمودند ما دوازده نفر بودیم و همه ما را زنجیر کرده بودند همینکه
بر ابر آن سگ ملعون ما را باز داشتند من گفتم ترا بخدا قسم میدهم ای یزید هرگاه رسول خدا ما را باین حال میدید

چنانچه

چون

چو سکینه و فاطمه دختر سید شهدا گفت ای یزید دختران رسول خدا را اسیر وار در مجلس خود راه میدهی زینب سر برادر را در
طشت زرین در پیش کریبان خود را چاک زد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره میکرد فریاد برکشید که یا حسیناه یا حبیب
رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء سیدة النساء یا ابن بنت المصطفی پس شیون در آن مجلس بلند شد و صدای
مردم بگریه چنان بلند گردید که گویا روز محشر برپا شده و زنان از خانه یزید بناله و افغان آمدند و در میان ایشان زنی
از بنی هاشم بود در خانه یزید بود بناله و خروش درآمد و نوحه و ندبه بر سید شهدا میکرد و میگفت وا حبیباه وا سیداه یا
یا ابن محمد یا ابن ربیع الارامل و الیتامی یا قتیل اولاد الزنا باز مردم بخروش و ناله درآمدند و شیون در گرفت و یزید ساکت
بود و هیچ نمیگفت و آن ملعون چوبی از خیزران در دست گرفت و بدندانهای مطهر آن سرور میزد و این اشعار را میخواند
لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل ای کاش بزرگان ما
که در جنگ بدر کشته شدند امروز زنده بودند و میدیدند که چه قسم تلافی کردم و خون ایشان را خواستم مرا تبریک آن
خوش حال بر می افروختند و میگفتند ای یزید شل نشوی که خوب انتقام ما را کشیدی لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل انخندف که جدهٔ فاحشهٔ مشهورهٔ ایشان بوده نیستم اگر انتقام نکشم از اولاد محمد آنچه را او با ما
و اجداد ما کرد و در اخر آنها میگوید لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل بنی هاشم بازی کردند بپادشاهی
و خواستند که ملک و سلطنت را صاحب شوند این اساسها را برپا کردند و اگر نه نه دینی و نه وحیی و نه خدایی
میباشد در شهر شام عترت پیغمبر امین با محنت زمانه شد از جفا قرین بر تخت زر نشسته یزید و سر حسین گردیده
زیب محفل آن بدگهر زکین در طشت زر نهاده و چوبی ز خیزران میزد بصورت و لب و دندان شاه دین خورد او
شراب و نرد جفا با لخت بر بخت در دسته پیاله در آن طشت آن لعین بسته دست بکردن بازوی اهل بیت با مهتر
زنان و زمین زین عابدین پس کرد لشاه بجانب آن سر بکر و گفت با نخوت و غرور و بتخت شهی مکین ای کاش کشتگان
اسیران روز بدر دیدند کانتقام کشیم چنان از این چون زینب ستم کش آنکار این بدید آهی کشید از دل صد پاره حزین
رو کرد سوی یثرب با آه و ناله گفت کی نور عین شفیع امم ختم مرسلین این نور دیدهٔ تو حسین است کز ستم غلطان تنش بخاک
سر افتاده اینچنین دین دختران زار و سر بسته تواند کز تاب ظلم دمبدم افتند بر زمین ای شه سوار عرصهٔ امکان
شه رسل برخیز و کودکان سر بسته را ببین تحقیق کرد شرح غم دل با جناب بنمود وحشیان زمین را ز غم کباب
خلاصه ابو برزهٔ اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان
جناب یزید و شماتت میکند بیتاب شده از جای برجست و فریاد برکشید که قطع الله یدک یا یزید و یحک ما تنکت
بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة خدا دست ترا قطع کند ای یزید وای بر تو چوب میزنی بر لب و دندان حسین پسر
فاطمه بخدا قسم دیدم پیغمبر را که بکرات و مرات این لب و دندان را میبوسید و میمکید با لب دهان برادرش حسن میگفت
انت سید الشباب اهل الجنة قتل الله قاتلک و لعنه و اعد لهم عذابا جهنم و ساءت مصیرا شما سید جوانان بهشتید خدا قاتل
شما را بکشد و او را لعنت کند و بعذاب جهنم آماده بود آن یزید در غضب شد و گفت اگر نه آنست که شرف صحبت پیغمبر را
مدت کرده مرا میبینی ترا گردن میزدم ابو برزه فریاد میکشید که سبحان الله عجب حالتی است که صحبت مرا با پیغمبر ملاحظه میکند
و نمیفهمند و فوید دیدهٔ او این ستم سلوک میکنند پس او را از مجلس اخراج کردند و ابو برزه گریان و نالان از مجلس آن لعین
بیرون آمد مرثیه شد تازه چون مصیبت شان در دود شام از شهر شام خواست عیان رستخیز عام ناکرده فرق آل

علی را از مشرکین افتاده اهل شام در اندیشهای خام داد این نشان پر فریب کاین را بگیر کردان طمع بتاجوری یکین را
غلام گفت او بخند کاین اسرا را وطن چه شهر گفت این بطعنه سید این قوم را چه نام کردند برین بدیهه عرض سر اسران
پرسیدازان میانه حسین علی کدام بردند پیش او سر فرا دهر را نیز دیچوب بر لبش میکشید جام گفتا یکی ز محفلیان
شرمی ای یزید میزدمیشه بوسه بر این لب شه انام اکنون ز چوب میکنی اندیشه اش چرا اخر بکن حیا ز خداوند لانیام
کفری چنین ولاف مسلمانی ای یزید ننگش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید مرویست که در آن مجلس یهودی بود
از علما و احبار یهود پرسید از یزید که این سر کیست گفت این سر پسر اشرف بنی هاشمست گفت نام او چه بود گفت حسین
پرسید نام پدرش چه بود گفت علی بن ابیطالب گفت نام مادرش چه بود گفت دختر محمد مصطفی فاطمه زهرا یهودی گفت
پس این نبیره پیغمبر شماست گفت آری یهودی گفت وای بر شما فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میانه من و داود
پیغمبر هفتاد پشت فاصله میباشد و یهودان باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند و خاک قدم مرا میبوسند و محمد دیرون
از میان شما رفت و امروز با فرزندش این معامله میکنید یزید از سخنان وی در غضب شده گفت ای یهودی ساکت
شو اگر نه این بود که پیغمبر ما گفته که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را آزار کند من در روز قیامت با او خصمی نمایم
هر آینه امر میکردم تا سر ترا بردارند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای مخالفت دین و آیین خود خصمی کند
از برای حکم گوشه و فرزند خود چه خواهد کرد وای بر تو از روزیکه جدش رسول خدا با تو خصمی کند و مادرش فاطمه
زهرا دامنت بیاویزد و پدرش علی مرتضی در عرصه محشر گریبان ترا بگیرد و دم خواهی کند پس غضب یزید زیاده
شد بجلادان امر نمود که سر این یهودی را از بدنش جدا کنید یهودی گفت ای بیحیا من از حسین فرزند مصطفی غریبتر
نیستم او را کشتی از کشتن من چه مضایقه خواهی کرد و امید دارم که در روز قیامت مرا در زمره شهیدان محسوب نمایند و با
جان باختگان در راه فرزند رسول خدا مرا برانگیزاند آنگاه از جای خود جست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا ابا عبدالله
من از جمله دوستداران توام در روز قیامت نزد جدت گواه من باش که مسلمان شدم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ وَوَصِیُّ رَسُولِهِ گواه باش که در راه محبت تو کشته شدم فردا در میان شهیدان مرا بطلب پس جلادان
او را کشتند رحمة الله علیه و ایضا مرویست که در روزی از روزها که آن سر در مجلس یزید و در طشت طلا گذارده بود
نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر بود و از جمله اشراف و علماء ایشان بود از یزید پرسید که ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است گفت میخواهم که چون نزد پادشاه خود بروم و از احوال تو از من سؤال
کند از همه احوال اطلاع داشته باشم و او را خبر کنم تا در شادی و فرح شما با شما شریک باشد چون حال رعیت بر اندوه
و دوستی بهم رسیده است یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است نصرانی گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر
محمد مصطفی گفت حیران بودم که هر وقت نظر باین سر میکردم بدنم میلرزید و آیاتی چند از قرآن شما میخواند لعنت خدا
بر تو و بر دین تو باد ای یزید پدرم از فرزندان داود است و میان من و داود پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم
مینمایند و خاک قدم مرا بجهة تبرک و تبرک بر میدارند و شما فرزندان پیغمبر خود را میکشید و میانه این و پیغمبر شما یکواسطه
بیش نیست ای یزید حکایت کلیسای خاقان را شنیده گفت نه نصرانی گفت در میان چین و مکران دریائیست و در آن
دریا جزیره ایست که صد فرسخ طول و هشتاد فرسخ عرض اوست و در آن جزیره شهریست که شهری از آن بزرگتر نیست
و کافور و یاقوت و عنبر از آنجای آورند و درختان آنجا عود است و آن شهر در دست نصارا است و در آن شهر

کلیسائیست مشهور بکلیسای مارمرقس و در محراب آن کنیسه حقه از طلا آویخته که در آن نبی است که میگویند سم خردلی است و
در آن حقه را بطلا و جواهر مزین کرده اند و قریب کثیر از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر در آن حقه طواف
مینمایند و او را میبوسند و حوائج خود را از حق تعالی میطلبند ای یزید نصاری احترام سم خردلی این قدر منظور میدارند
و شما دختر زاده پیغمبر خود را میکشید خدا لعنت کند بر شما و برکت خود را از شما قطع نماید یزید از سخنان نصرانی در خشم شده
بجلاد گفت گردن این نصرانی را بزن که در ولایت خود ما را رسوا خواهد کرد نصرانی بسجده افتاد و گفت حمد خدا را که دیشب
پیغمبر آخر الزمان را در خواب دیدم که بمن گفت تو از اهل بهشتی و من نسبت داشتم حال سر آن بر من معلوم شد پس برخاست و سر
سید الشهدا را در بر گرفت و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله در نزد خدا و حرمت محمد
مصطفی و پدرت علی مرتضی گواه من باش که مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو شهید گردیدم اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی رسوله و آن سر را میبوسید و میگریست تا شهید شد
و بطرق معتبره مرویست که روزی دیگر از همان ایام که در شام بودند و سر مبارک آن جناب را در طشت گذارده پیش آن ملعون
گذاردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود در نزد آن بدبخت شوم نشسته بود چون نظر بر سر مبارک آن جناب انداخت
صیحه زد و این قدر گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شد پس روی بیزید نمود و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش که
از صاحب این سر حکایتی دارم بدانکه در وقتیکه پیغمبر شما در حیوة بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش نمودم که پیغمبر را
ببینم و بخدمت او برسم و میخواستم که هدیه از برای او برده باشم از بعضی از اصحاب او پرسیدم که بچه چیز میل دارد آن جناب
از ماکولات و ملبوسات و غیر اینها تا آن هدیه برده باشم گفتند هیچ تحفه نزد آن بزرگوار مرغوب تر از عطریات و بوی
خوش نمیباشد و بسیار میل دارد بانها لهذا دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمت او رسیدم در وقتی
که در خانه ام سلمه بود چون اذن خواستم و داخل شدم دیده من بجمال باکمال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و مشاهده
طلعت همایون آن جناب را نمودم دیدم که نوری از روی مبارک آن جناب ساطع است که انفرصه دار روشن نموده اند
مطالعه شکل و شمایل آن سعدن کمالات و فضایل دیده مرا روشنائی حاصل گردید و بمرتبه اخلاص و ارادت بآن جناب
بهم رسانیدم که بتقریر راست نیاید و فرح و سرور بسیاری بجهة من حاصل شد پس سلام کردم و تحفه خود را نزد وی
گذاشتم آنجناب فرمود که قبول نمودن هدیه تو موقوف بر اینست که بدین اسلام درآئی من چون از اوصاف و شمایل او
در کتب سماوی خوانده و شنیده بودم یقین کردم که این همان پیغمبر موعود است که روح الله ما را بشارت باو داده لهذا
حسب الفرموده آن جناب اسلام آوردم بدست مبارک آنجناب مسلمان شدم فرمود نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود
خوب نامی نیست ما ترا عبد الوهاب نامیدیم و از آن وقت تا بحال مسلمان میباشم و اولاد من نیز مسلمانند اما اسلام خود را
پنهان میداریم چون من در روم وزیر میباشم و هیچیک از نصاری و اهل بلاد مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از
آنکه مسلمان شدم و آن سرور از امر من فارغ گردید با اصحاب به صحبت میداشت که ناگاه همین عزیزی که اکنون سر او را بدین خواری
و ذلت نزد تو گذارده اند داخل شد و در آن وقت طفل بود و همینکه نظر آن سرور بر فرزند ارجمند و نور بصر خود افتاد آغوش
خود را گشاد و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل من و نور دیده من پس او را در کنار خود گرفت
و بوسه بر لب و دندان او میزد و میگریست و میفرمود لعن الله من قتلک یا ولدی یا حسین خدا لعنت کند بر آنکس که ترا بکشد
ای فرزند من و مظلوم من و ابو سه میداد و میگفت از رحمت خدا دور باد هر که این مظلوم را قطع کند ای یزید روز دیگر من

بخدمت خواجهٔ عالم رسیدیم در وقتیکه در مسجد بود دیدم که صاحب این سر با برادرش نزد فخر کائنات آمدند و عرض کردند
ای جد بزرگوار میخواهیم با همدیگر کشتی بگیریم در خدمت تو تا معلوم شود که زور کدام یک از ما بیشتر است حضرت فرمود
ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید و هر کدام سطری بنویسید هر کدام خطش بهتر باشد قوتش نیز بیشتر
خواهد بود پس رفتند و هر کدام سطری نوشتند و نوشته را آوردند و بدست جد بزرگوار خود دادند و عرض کردند
که شما به بینید که خط کدام یک از ما بهتر است آنجناب ساعتی نیک تامل فرمود و نمیخواست دل هیچ یک بشکند و خواطر
افسرده شود پس فرمود ای جانان جد جد شما امیست و چیزی نخوانده بگیرید این کاغذ را و نزد پدر خود بروید تا او
تصدیق کند و معلوم شود که کدام بهتر نوشته اید پس آن نوشته ها را گرفته روانه شدند نزد پدر بزرگوار خود بخانه
و بعد از رفتن ایشان رسول خدا نیز از عقب ایشان بخانهٔ فاطمهٔ زهرا دختر خود رفت و بعد از زمانی آن جناب از خانهٔ فاطمه
برآمد و سلمان نیز در خدمت آن جناب بود از سلمان پرسیدم که پدر ایشان چه قسم حکم نمود در میان ایشان سلمان
گفت چون خط را پدر خود دادند و کیفیت فرمودهٔ جد بزرگوار را بجهة او بیان نمودند آن حضرت نیز تامل بسیاری کرد
که اگر بگویم حسن بهتر نوشته حسین دلشکسته میگردد و اگر بگویم حسین بهتر نوشته حسن نیز افسرده گردد و بهمین جهة
جد ایشان نیز از خود دفع نموده و بمن حواله نموده پس فرمود ای نور دیدگان بروید نزد مادر خود تا او حکم کند میان شما
پس رفتند نزد مادر بزرگوار خود و کیفیت را خدمت آن حضرت عرض کردند فاطمهٔ زهرا نیز ساعتی نیک تامل فرمود
بعد از آن فرمود جد و پدر بزرگوار ایشان نخواستند که ملالی بخاطر هیچیک راه بیابد من حکم و بچه نسبت دل هر دو را
بدست بیاورم پس فرمود ای جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من آن را پاره میکنم
و بر شما نثار میکنم هر کدام بیشتر برداشتید خط او بهتر خواهد بود پس فاطمهٔ زهرا دست مبارک فرا گرفت و گردن بند را
از گلوی خود پاره نموده و نثار قدم نور دیدگان خود نمود اما امام حسن دست خود را دراز نمود و سه دانه از آن مروارید
برداشت و امام حسین نیز دست خود را دراز نموده و سه دانه برداشت یکدانه دیگر ماند هر دو دست پیش بردند
که آن دانه را بردارند که پروردگار عالم بجبرئیل فرمود که در یاب دانه را و مگذار که دل هیچکدام شکسته شود جبرئیل
بیک طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بر آن دانه زد و آن را بدو نیم کرد و هر یک از ایشان نصف
آن را برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر نتوانست امر دیگی خاطر ایشان را به بیند و علی و فاطمه
نتوانستند به بینند که ملالی بخاطر شریف ایشان راه یابد و خدای تعالی نخواست که غباری بخاطر ایشان برسد
و تو ای ملعون او را بدین خواری کشتی و سر او را در مجلس خود گذاردی این ستم خفت بر او روا داری و اهل بیت او را
اسیر نموده باین هیئت در برابر خود و چندین هزار خلق باز داشته پس آن نصرانی برخواست و آن سر منور را برداشت
بر سینهٔ خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت اشهد ان جدک محمد المصطفی و ابیک علی المرتضی
و امک فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش نزد جد و پدر و مادرت که من از جملهٔ محبان و دوستان شما میباشم
یزید از سخنان آن مرد نصرانی منفعل گردیده در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی مال ترا میگرفتم گفت ای
بهای بی انصاف ای بر تو حرمت رسول قیصر را میداری و از او شرم مینمایی و حرمت رسول خالق اکبر را منظور
نمیداری چون روز نزدیک شد که بآخر رسد آن ملعون امر کرد که اهل بیت پیغمبر را بیاورند تا با او تکلم نمایند
و چون حاضر شدند نام هر یک را پرسید شخصی ایشان را تعریف نمود و اشاره بزینب و ام کلثوم و صغیه و رقیه

وام هانی نموده و نام ایشان را مدکور ساخت و کفت این پنج نفر دختران مرتضی علی میباشند و خواهران حسنین و اشاره
بسکینه و فاطمه نموده نام ایشان را نیز مذکور ساخت و کفت ایشان دختران حسنند یزید متوجه سکینه شد و دید که از
بی ساتری دست خود را بر روی خود کرفته که کسی او را نه بیند یزید کفت اینست سکینه دختر حسین کفتند آری
سکینه را طاقت طاق شد و کریه کلوی وی را کرفت و چندان کریست که نزدیک بود هلاک شود یزید کفت ای سکینه
چرا نقدر کریه میکنی کفت چرا کریه نکنم کجا دروی مقنعه ندارم که روی خود را از قوم نشینان تو بپوشم یزید رقت
کرد و کفت خدا لعنت کند پدر مرجانه را که دنیا و آخرت ما و خود را بر باد داد پس کفت ای دختر حسین پدرت قطع رحم
کرد با من در سلطنت نزاع کرد باین روز کرفتار شد سکینه کفت ای یزید از کشتن پدرم شاد مباش که او بر کریده
و فرمان بردار خداوند عالمیان بود ای یزید اکر پیغمبر خدا ما را باین حال میدید چه میکرد نظم کریه بیند فاطمه
این دختران بیقرار سر برهنه پا برهنه تشنه کام و اشکبار و به بیند او سر فرزند خویش ای بیحیا کو بکاذن بسته دست
زنجیر از جور و جفا پس زینب خاتون خواهر امام حسین رو بیزید نموده کفت هیچ میدانی چه کرده و چه میکنی زنان
خود را در پس پرده نشانیده و دختران پیغمبر خدا را بر دهه حرمت ایشان را هتک نموده و مثل اسیران زنج و روم بر ابر اجانب
ماعادی بازداشته ایا کمان کرده که زمینهای زمین و افاق آسمان را بر ما بستی و باین علت مبلغ خود را بالا کشیده
و بتکبر و تبختر در دامن خود نکاه میکنی و بسیار خوشنودی بر اینکه دنیا بر مراد خاطر تو کردیده و امور تو انتظام و نسق
بهم رسانیده و ملک و سلطنت ما را صاحب شده مهلا مهلا اینست قول الله تعالی ولا تحسبن الذین کفروا انما
نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین پس ای ام بکیر و بیاد بیاور که خدا در قرآن فرموده
که ای محمد کمان مکن که ما مهلت بکافران داده ایم و این مهلت ما بجهة ایشان خیر است بلکه ایشان را مستدرج
نموده ایم تا معصیت ایشان زیاده شود و سیاهی دل و متساوت قلب و غفلت از ذکر حق در دلهای ایشان مستحکم
کردد تا بیک دفعه ایشان را بکیریم چنان کرفتنی که انتهایی و استراحتی دیکر از برای ایشان نباشد امن العدل
یا ابن الطلقاء تخدیرک لحرائرک و اماءک و سوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن
تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد ایا این از عدالت تست ای پسر طلقاء یعنی آزاد کرده که خواتین و کنیزان خود را
در پس پرده عصمت و جلال جا داده و دختران پیغمبر را سر و پای برهنه اسیر و ابدست اشرار داده که شهر بشهر
بکردانند و روهای ایشان را دور و نزدیک واکنند و به بینند و هیچ مردی و والی از برای ایشان نباشد که ایشان را
محافظت نماید و کیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه بدماء الشهداء و چکونه امید و توقع
میتوان داشت از کسی که دهان نجسش جکر خوبان را جویده و کوشت و خون او بکوشت و خون او پرورش یافته و
اینها را کفایت نکرده با وجود این در محضر عام و در میان اهل اسلام چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت
میزند و زجر میخوانی و مشایخ کمر خود را یاد میکنی و میکوئی کاش زنده بودند و میدیدند آنچه من کردم و میکفتند
ای یزید مثل شوی پس شویش مکن که عنقریب نزد پدران خود خواهی رفت و با ایشان خواهی نشست و آرزو خواهی کرد
که کاش مثل شده بودم و کلک میبودم و اینها را نمیکردم و نمیکفتم پس کفت اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمینا
و احلل غضبک بمن سفک دماءنا خداوندا حق ما را بکیر و انتقام از ظالمان ما بکش و غضب خود را وارد
ساز بر کسانی که خون ما را ریختند و مردان و والیان ما را کشتند فوالله ما فریت الا جلدک و لا جزیت الا لحمک

بخدا قسم نکندی مگر پوست بدن خود را و سلاحی نکردی مگر گوشت تن خود را و فردا او را در خواهی شد بر رسول خدا
با خونهائی که از ذریه او ریخته و حرمت او را هتک نموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ گمان مکن آنهائی را که در راه خدا کشته شدند که اموات اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود و روزی میخورند
و نهایت سرور و خوش حالی حَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَبِجَبْرَئِيلَ ظَهِيرًا خدا حاکمیست عادل و جبرئیل خصمی است قوی
و جبرئیل معین و پشت شدید و عن قریب معلوم خواهد شد آنها را که امداد تو کردند و تو را مسلط بر قتل اهل
بیت بیعت نمودند که از برای تو و خود مهیا و ذخیره کرده اند و اگرچه میدانم که تو از آن خبیث تری و شقی تری که
قابل توبیخ و سرزنش باشی ولیکن چشمها گریان و دلها کباب بر یاد تست و بی اختیارم در آنچه میگویم أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ
الْعَجَبِ قَتْلُ حِزْبِ اللَّهِ الْأَتْقِيَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا
وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاكِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَتَعْفُرُهَا أُمَّهَاتُ الْفَرَاعِلِ ای مسلمانان از این عجیب تر چه باشد
که لشکر شیطان که همه آزاد کرده ها و بندها بودند لشکر خدا را که همه نجبا و بزرگان دین بودند بکشند و از این قسم
خون ما جاری باشد و این گونه دهانها آلوده از گوشت بدنهای ما باشد و آن بدنهای طیب طاهر و بیابانها
افتاده باشد که گرگها آنها را بدندان پاره پاره کنند و پیره کفتارهای صحاری و بیابانها آن بدنهای عزیز را
مضمحل ساخته اثری از آنها باقی نگذارند و اگر قوای یزید ما را غنیمت خود قرار داده غرامت آن را
خواهی کشید و خداوند عالمیان ظلم کننده بندگان خود نیست فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيَكَ وَنَاصِبْ جَهْدَكَ فَوَاللَّهِ
لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا پس آنچه سعی داری در کید و مکر ما بکن بخدا قسم نام ما را از صفحه روزگار
محو نخواهی نمود و وحی خدا که در خانه ما نازل شده نمیتوانی کتمان کرد و آن زمانی که خدا از برای ما مقدر کرده که رجعت
کنیم و انتقام بکشیم در نخواهی یافت یعنی حکم و سلطنت تو تا آن وقت باقی نخواهد ماند و ننگ و عار خود را از ابل
نخواهی ساخت فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِأَوَّلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَلِآخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَنَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكَمِّلَ لَنَا الثَّوَابَ
وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَيَحْسُنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَؤُفٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ حمد خدا را که از برای اول ما
ختم بسعادت نمود و از برای آخر ما بشهادت و رحمت و از خدا میطلبم که اجر ما را کامل و از برای ایشان زیادتی در ثواب و از برای
ما خلافتی و عوضی از خود کرامت فرماید که اوست رحیم و مهربان و خوب وکیلی است در مهمات بزید در جواب زینب گفت
یا صیحة محمد من صوایح ما أَمَرَّ الْمَوْتَ عَلَى الْقَوَالِحِ شماتت میکند آن ملعون بر زینب خاتون که این ناله و فریاد او بیجا
و بی موقع است و خوش آینده بلکه مرگ بسیار آسانتر است از زندگی با دیدن این قسم مصیبتها بعد از آن شور کربلا تا
شام که با ایشان چه قسم سلوک نماید و ایشان گفتند با آنها دیگر مطمئن مشو و خاطر جمع مباش لیکن نعمان بن بشیر
جمعی از صحابه او را منع نمودند و گفتند همان قسم که رسول خدا با ایشان سلوک میکرد تو نیز سلوک نما پس علی بن الحسین
او را بیزید گفت ای پسر حسین پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا نشناخت و در سلطنت من نزاع کرد خدا این قسم
با او کرد جناب امام زین العابدین فرمود مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا
یزید به پسرش خالد گفت جواب او را بگو خالد نداند چه گوید یزید گفت بگو مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ
یعنی آنچه بر سر شما آمده است از بدی اعمال خودتان میباشد و لکن خدا بسیاری از آنها را عفو میکند و حضرت
فرمود ای چه خیال میکنید حضرت پیغمبری و امامت در پدران من بود پیش از آنکه شما از صلب حضرت

در روز بدر و احد و احزاب در دست جدّم علی بود و علم کافران در دست پدر و جدّ تو بود و وای بر تو ای یزید میدانی
چه کرده و اگر میدانی که نسبت بپدر و برادر و اهل بیت من چه کرده بگو مها میکنی و در سنگلاخها بر یک کرم
میغلطیدی و انقدر اشک خونین میریختی و بر سر و صورت خود میزدی که خود را هلاک میکردی ای پسر معاویه آیا
سر پیغمبر حسین پسر فاطمه را بر سر نیزه در دروازه قصر خود نصب کردی و حال آنکه ودیعه رسول خدا و امانت او بوده
در میان شما پس بشارت باد ترا بخزی و ندامت در روز قیامت در موقف اشهاد بعد از آن چون آن حالت و وضع را دید
و از تشنیع و ملامت مردم ترسید امر کرد آن دیمانها را باز نمودند و سوهان طلبید و بدست خود کند و زنجیرها از پای
امام زین العابدین دور نمود و گفت قبّح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم و بینه قرابة و رحم ما فعل بکم هذا و لا سفک
علی هذا خدا قبیح کند روی پسر مرجانه را و لعنت کند بر او و اگر خویشی و نسبت میداشت با شما این رفتار را نمیکرد و بعضی
بنی حرامزاده بود چون بنی امیه خود را خویش با بنی هاشم میدانستند باری شیخ مفید نقل کرده انّ فاطمة صغری
که بعد از آنکه زنان و اطفال را طلبید و ما را بدان حال دید رقت بسیار نمود بر ما در این اثنا مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست
و گفت یا امیر المؤمنین این کنیزک را بمن بخش و اشاره بمن نمود و من در آن وقت دختری بودم بسیار وجیه و خوش رو
و من چون این سخن را از آن شامی شنیدم لرزه بر اعضای من افتاد ترسیدم که مبادا اجابت دهد این عمل را و مرا باو دهند
پس دامن عمه ام زینب را گرفتم و گفتم عمتی اُومِئُ و اسْتَجِیرُ ای عمه یتیمی مرا بس نبود که حال کنیزی و خدمتکاری نیز باید بکنم
عمه ام رو بشامی نمود و گفت کَذَبْتَ وَاللّٰهِ یا عدوّ الله و لؤمت ما ذلک لک و لا له یعنی دروغ گفتی ای مردود و نمیتوانی چنین
و نه یزید یزید در غضب شد و گفت دروغ گفتی اگر خواهم میکنم و میتوانم کرد و که تواند مرا منع کرد اگر خواهم بکنم زینب
گفت بخدا قسم دروغ گفتی نتوانی کرد مگر آنکه بخدا کافر شوی و از دین اسلام برگردی خشم یزید زیاد شد و گفت این طور بمن
سخن میگوئی پدر و برادرت از دین برگشتند و مرتد شدند زینب گفت بدین پدرم و برادرم هدایت یافته اگر مسلمان
باشی و از برگشتگان این جماعه و ملال را بهم رسانیدی باز یزید گفت کَذَبْتِ یا عدوّة الله دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت
تو پادشاهی و زور داری و مغرور بسلطنت خود هستی دشنام میدهی و هر چیزی میخواهی میکنی یزید از این سخن خجل شده
سر خود را بزیر انداخت و ساکت شد دوباره شامی اعاده مطلب نمود یزید گفت اغرب و هَبَ الله لک حتفا ناضبا یعنی
دور شو خدا مرگ دهد بتو و در حدیثی دیگر وارد شده که ام کلثوم گفت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک
و ایبس یدیک و جعل النار مثواک اِنَّ اَوْلادَ الْاَنْبِیاءِ لا یکونون خدمة لاولاد الادعیاء یعنی نفس کبر شوای دنی لئیم
خدا زبان ترا قطع کند و چشمهای ترا کور کند و دستهای ترا خشک کند و جای ترا در بئس المصیر قرار دهد بدرستیکه پیغمبر
زادگان خدمه اولاد زنا نمیشوند هنوز دعای این مظلومه تمام نشده بود که چشمهای او کور و دستهای او خشک و زبانش
گنگ شد ام کلثوم گفت حمد میکنم خدا را که عقوبت دنیا را پیش انداخت تا بعقوبت آخرت برسی اینست سزای کسی که متعرض
بچیزی نسبت باولاد رسول خدا میشود و سید مرتضی روایت کرده که آن شخص شامی از یزید پرسید که این دختر
کیست گفت فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است و آن زن زینب خواهر حسین است شامی گفت حسین پسر فاطمه
و علی گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خدا را میکشی و ذریه و اهل بیت ایشان را اسیر میکنی
بخدا قسم من خیال کردم که این ها از اسرای روم و فرنگ میباشند یزید گفت بخدا قسم که من نیز ترا با ایشان ملحق میسازم
و امر کرد آن بیچاره را شهید کردند و ایضا مرویست که وقتیکه سرها را بردند نزد یزید و علی بن الحسین را نیز آوردند بر این

دشمن خدا اگر

ملعون حرامزاده باغل و زنجیر بیزید پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین گفت شنیدم که علی بن الحسین کشته شده
گفتند امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط است که بیمار بود و اگر نه اسیر کرده شده
پس یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه نمود الحمد لله رب العالمین که خدا او را کشت امام زین العابدین
گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا اجداد تو نظم بگو مخاطب طه که
پس کیست بنص آیهٔ حق خاتم النبیین کیست کرا رسول امین خواند حضرت داور سوی جناب که جبریل بپیام آورد
که بود آنکه بگفت رسول کشت سوار برون عبد بسیر مهاجر و انصار بگو که بود که گفتش نبی تو و علن من از حسینم و
حسین جوانان از من تو ای ستمگر بی پروا چها کردی چه رخنها که تو در دین مصطفی کردی بگو یزید که این از کجا
ایمانست کسی که کار چنین کرد کی مسلمانست دگر بحشر مکان رفیع میخواهی محمد عربی را شفیع میخواهی چنانچه
عترت اطهار او در آزارند محمد و همه امت از تو بیزارند یزید از سخنان آن جناب در خشم شد و گفت این پسر را بپدرش
برسان اهل بیت که این سخن را شنیدند خروش و افغان برآوردند شنید زینب محنت چون سپند آنجا زبان
گشود بی التماس آن مولا خطاب کرد بآن بیحیای نامقبول بگریه گفت که ای دشمن خدا و رسول نظر به بیکسی ما ضعیفه
مردم کن تماشا و شرم و بر این نوجوان ترحم کن تمام بیکس و بی یار و بیمددگاریم بدرد غربت و بی یاوری گرفتاریم چه شد
یزید که ما بیکسان اسیر توایم ز گردش فلک امروز دستگیر توایم باو بخش که ابدا غدیده محرم ماست ضیاء مردمک
دیدهای پر نم ماست و چون جلاد بروی چشید ام کلثوم برجست و بهر دو دست او را گرفت و رو بیزید نمود و گفت ای
پسر زادهٔ هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا کسی غیر از او نمانده که محرم دختران رسول خدا باشد و زینب غریبه خواست
و با او چشید و گفت ای یزید اگر میخواهی او را بکشی اول مرا بکش نظم بگو چو سایه باطراف قامتش گردید یکی فتاده
بپایش چه پرتو خورشید نشسته زینب بیدل چو دل بپهلویش سکینه گریه کنان پس گرفت بازویش یکی
بدیده حسرت نظاره میکردند بخاطرش بشفاعت اشاره میکردند بحالی که برآمد خروش از حضار گریستند بر آن
بیکسان بزاری زار الحاصل هر قدر التماس و عجز نمودند مفید نیفتاد ام کلثوم چون دید که عجز و التماس دیگر سخت
دل مؤثر نمیشود رو بمدینه نمود و بصدای بلند گفت أنادیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و تلک
ضایع یزید از استماع این خطاب لرزه بر اندامش افتاد و گفت دست از او بر داشتند و در تفسیر علی بن ابراهیم نقل
کرده که چون جلاد آمد که آنجناب را بیرون ببرد آن حضرت فرمود ای یزید هرگاه مرا میکشی که دختران پیغمبر ما بمنزل
و وطن ایشان میرسانند و حال آنکه غیر از من محرمی ندارند آن ملعون گفت انت تزدهم الی منازلهم تو خواهی بود ایشان را
و سوهان طلبید و بدست خود دو شاخه را از کردن او دور نمود پس امر کرد آن ملعون که سر آنحضرت را بر دو قصر و نیزه
نصب کردند و رونمائی کردند در مجلس آن ملعون و در طشت میگذاردند حضرت امام رضا فرمود که اول
کسی که شراب فقاع بجهة او ساختند یزید بود و شیلان میکشید و با ندماء و اصحاب خود میخورد و بازی شطرنج
میکرد و همینکه بر حریف خود غالب می آمد پیاله فقاع را دور می انداخت و خود هر ماه میکرد و بیاران خود نیز میداد
و میگفت بیاشامید که این شراب مبارک میمونیست و از برکت او اینست که اول قرار ساختن و آشامیدن او دشمن
ما را او داده اند و در نزد ما گذارده و نان و طعام ما حاضر است و خوش حال و با دل آرام میخوریم و چون پیاله را میخورد
دو دانه پیاله را در آن طشتی که سر آن حضرت در آن بود میریخت پس حضرت فرمود هر که فقاع را بهر بیند و از خوردن

ان خود را بی نمایند که این مشرب دشمنان ماست و هر که نظرش بنقاع یا بالذی سطرنج بیفتد از شیعیان ما بیاد آورد
ان شهید مظلوم را لعنت کند و قاتلان او از آل زیاد و آل مروان که خدا تعالی کامشان او را محو میکند هر چند بعد
سنا و ضای لعنت باشد شیخ صدوق روایت نموده که بعد از انقضاء مجلس روز اول یزید ملعون امر نمود که سرها را بر
دروازه که مقابل قصر ابن ملعون بود نصب کردند و جناب سید الساجدین را با مخدرات اهل حرم بکرد موضعی حبس
نمودند که سقف نداشت و ایشان را از گرما و سرما محافظت نمیکرد و آفتاب ایشان را در آن خرابه نگاه داشتند و
آفتاب و سرما ایشان را اذیت کرد که رنگهای مطهر ایشان پوست انداخت نظم فلک خراب شوی ظلم کن ز بی سببی
نه آنکه خانه ایمان کنی ز ظلم خراب حریم آل نبی را ز راه بیدردی نشانده بخرابه هنوز میگردی بر بساط تو بر اهل
بیت پیغمبر مگر نبود بغیر از خرابه جای دگر برو که روی تو چون شب بود بماه و بسال شوی چه زلف پریشانشان
پریشان حال و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در
هنگام طلوع بر دیوارهای تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا روزیکه امام زین العابدین را با اهل
بیت مرخص کردند و ایشان را روانه بمدینه نمودند و سرها را بکربلا آوردند و ایضا مرویست از حضرت صادق که چون
علی بن الحسین را با اهل بیت در خانه حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را از برای این در این خانه حبس نموده اند
که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل کرده بودند بزبان فرنگی با یکدیگر گفتند که اینها میترسند که خانه
بر سر ایشان فرود آید بیچارها خبر ندارند که فردا همه ایشان را خواهند کشت و آن غلامها چنان میدانستند که اهل
بیت زبان ایشان را نمیفهمند جناب امام زین العابدین چون بعلم امامت همه زبانها فهمید بزبان رومی گفت که خواهد
گذاشت خدا تعالی چون روز شد ایشان را از حبس بیرون آوردند و ایضا مرویست که روزی امام زین العابدین در
بازار دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآن حضرت رسید گفت چگونه شام کردی یا ابن رسول الله در شام و چه حال داری
حضرت فرمود که شام کرد امت بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را می کشتند و زنان ایشان را اسیر کردند
ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که مهد عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آن حضرت از قریش است و ما را
که اهل بیت او ایم میکشند و اندر رهای خود میرانند و غصب حق ما را مینمایند و ما را اسیر کرده شهر بشهر میبرند
پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و روزی زنهای یزید ملعون حضرت امام زین العابدین
با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و او را فرستاد بالای منبر و امر کرد خطبه بخواند و مذمت بسیار از علی بن ابیطالب
و امام حسین نماید و تعریف و توصیف بسیار از آل ابوسفیان و یزید و معاویه کند و آن خطیب بدبخت روی منبر بجهة خوش
کردن آن زاده ناسزای بسیار طعن و لعن بیشمار بآن قدوه اخیار و آباء اطهار آن بزرگوار نمود و مدح و تعریف بسیار
از بنی امیه و یزید کرد جناب سید الساجدین فرمود که ای خطیب خدا را بخشم آوردی از برای خوشنودی مخلوق
جان خود را در جهنم بدان پس فرمود ای یزید مرا رخصت بده که بر منبر بالا روم و چند کلمه که موجب خشنودی خدا
و رسول او باشد بگویم و اجر و ثواب بجهة حاضران حاصل نمایم یزید پلید قبول نمود حاضران اصرار بسیار نمودند
بآن سلک غالب الناس گفتند که آن حضرت را مرخص کند که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت که اگر بر منبر برآید مرا
و آل ابوسفیان را تفضیح مینماید حاضران گفتند از این کودک چه بر می آید آن ملعون گفت این کودک از اهل بیتی است
که شیخ خواندگی بسلوک کمال آراسته اند چون عظمای شام مبالغه و اصرار بسیار نمودند بدین نتوانست التماس

ایشان را رد کند ناچار آنحضرت را رخصت داد و حضرت امام زین العابدین بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی بجای آورد
و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت اطهار او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند که همه
حاضران گریان و دلهای ایشان بریان گردید پس فرمود ایها الناس حق تعالی ما را که اهل بیت پیغمبریم شش چیز عطا فرموده
و بهفت خصلت ما را امتیاز نموده عطا نموده است ما را علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت
در دلهای مؤمنان و فضیلت داده ما را باینکه از ماست محمد مختار و صدیق اعظم حمزه کرار و از ماست جعفر طیار
و از ماست سید شهدا حمزه عم رسول برگزیده پروردگار و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین سید جوانان بهشت
و هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد مرا خبر دهم بحسب و نسب خود تا مرا بشناسد ایها الناس انا ابن مکه و منی انا ابن
زمزم و صفا انا ابن من اتخذ مقام ابراهیم بطرف الرداء منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم پسر کسی که مقام ابراهیم
برداشت بگوشه ردا منم فرزند بهترین راه روندگان در روی زمین و هوا منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری
منم فرزند کسی که بر براق سوار شد و بلند شد باسمانها منم پسر متوطن حریم مکان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر
فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند آنکه در یک شب رفت از خانه ام هانی بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة
المنتهی منم فرزند آنکه نماز گذاردند با او ملائکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملأ اعلی منم فرزند خواجه یثرب و بطحا
و صدر نشین مسند اجتبا منم فرزند آنکه بضرب شمشیر او استقرار یافت شریعت غرا و تیغ بر بیخ مردم زدنا اقرار کردند
بوحدانیت خدا منم فرزند محمد مصطفی و علی مرتضی منم فرزند پیغمبران و بهترین طائفان و ساعیان و بهترین حاجیان
و ملبیان منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت
دعوت خدا و رسول نمود از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خداوند جهان بر سینه
منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و گلستان حکمت صندوق علم الهی جوان مردی و شجاعت
و پسندیده نبی ابطحی قطع کننده اصلاب و مفرق احزاب شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و حنین
شیر بیشه هیجا و وارث مشرقین و والد سبطین جدم علی بن ابیطالب پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند
سیده نساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند کشته لب صحرای کربلا منم فرزند
غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه توهین کردند بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را
بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم
محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح و مناقب آبا و اجداد کرام خود یاد فرمود که خروش
از مردم برخواست یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند و اشاره بمؤذن نمود که اذان بگوید چون الله اکبر گفت حضرت
فرمود که از خدا بزرگتری نیست و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت فرمود شهادت میدهد باینکلمه مو و پوست
گوشت من و چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت حضرت عمامه از سر مبارک برداشت و بر زمین افکند و گیسوان مشکین
خود را پریشان نمود و بمؤذن گفت بحق همین محمد یکدم توقف کن چون مؤذن ساکت شد حضرت بیزید فرمود ای یزید
بگو این محمد که نامش را بر تخت مذکور میسازی جد منست یا جد تو است اگر بگوئی جد تو است دروغ گفته و کافر
شده و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین
جدم انداختی و با این همه کلمه شهادت میگوئی پس گریبان خود را چاک فرمود و گفت ای اهل شام بغیر از من کیست

که جدش پیغمبر خدا باشد در آنوقت غلغله در مسجد افتاد و قیامتی برپا شد که دیدهٔ روزگار ندیده بود جمعی کثیر بیهوش
شدند و بر روی در افتادند یزید بسیار ترسید و بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگوید و نماز ایستاد و ایضاً مرویست
که بعد از این وقایع پاشیمان شد یزید یا از خوف طعن و تقریع عامه ترسید امر نمود که اهل بیت پیغمبر را در خانهٔ یزید
برند و چون داخل خانهٔ یزید شدند و زنان آل ابوسفیان ایشان را بدان هیأت و بدان حالت دیدند همگی زیورهای خود
افکندند و جامهای الوان از خود کندند و لباس ماتم در بر و صدا بگریه و زاری بلند کردند و سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود پردهٔ عصمت خود را دید و از خانه بیرون دوید و با سر و روی برهنه
آمد بمجلس یزید در وقتیکه مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه را بر در خانهٔ من نصب کردهٔ پس یزید
برجست و عمامه بر سر او انداخت و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه کن بر حسین فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که این زیاد
بدنیا داد در امر او تعجیل نمود و من بکشتن او راضی نبودم و امر کرد که نیزهٔ که سر مبارک آن امام مظلوم بر آن نصب بود
در برابر حجرهٔ که مقابل مجلس او بود نصب کردند و چهل نفر را بر آن موکل نمودند و حکایت آن چهل نفر را سابق بر این در
مجلس سابعه مذکور ساخته ایم و بعد از آن احترام بسیار از امام زین العابدین میداشت و جائزهٔ شام او را بر سر خوان
خود میطلبید مرویست که روزی از روزها یزید جناب امام زین العابدین را طلبید با عمرو پسر امام حسن و یازده سال
از عمر شریف عمرو گذشته بود یزید بعمرو گفت یا میتوانی با پدرم خالد کشتی بگیری عمرو در جواب گفت نه اگر خواهی کاردی
بمن بده و کاردی باو تا باهم دعوا کنیم هر کس غالب آمد دیگری را بکشد یزید در جواب گفت وَهَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ
از مار بجز مار نزاید در این اثنا نقارهٔ شام را کوفتند خالد با حضرت گفت این نوبت پدر منست نوبت تو بپدر انت کجا
حضرت فرمود بگذار دیگر تا مثل نما نوبت من هم برسد بعد از ساعتی مؤذن اذان گفت چون رسید باشهد ان محمداً
رسول الله حضرت فرمود این نوبت پدر منست و این شبانه روزی پنج مرتبه میباشد تا قیام قیامت و از بدی تو عقرب
طی شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفدهم

در مرخص نمودن اهل بیت جناب سید شهدا و مراجعت ایشان بکربلا و از آنجا بمدینه

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ بِاَمَنْ اَدْخَلَنَا فِي زُمْرَةِ شِيعَةِ الْحُسَيْنِ وَاَوْلِيَائِهِ وَخَصَّنَا بِالنِّعَمِ الْعَظِيمَةِ وَالْكَرَامَةِ الْجَسِيمَةِ بِمَعْرِفَةِ الْحُسَيْنِ
وَوِلَايَتِهِ وَنَظَمَنَا فِي سِلْكِ اَهْلِ مَوَدَّةِ الْحُسَيْنِ وَاَحِبَّائِهِ وَفَضَّلَنَا عَلَى الْاُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ بِاَنْ جَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ
جَدِّ الْحُسَيْنِ وَاَوِدَّائِهِ وَنَفَعَ قَلْبَنَا بِالْحُزْنِ وَالْبُكَاءِ فِي مُصِيبَةِ الْحُسَيْنِ وَعِزَائِهِ وَجَعَلَ مِنْ اَعْظَمِ الْاَسْبَابِ لِغُفْرَانِ ذُنُوبِنَا
وَسَتْرِ عُيُوبِنَا الْمُفَارَقَةَ عَنِ الْاَوْطَانِ لِزِيَارَةِ الْحُسَيْنِ فِي اَرْضِ كَرْبَلَائِهِ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِكَ الْمُخْتَارِ وَوَلِيِّكَ الْكَرَّارِ الَّذِينَ
كَثُرَتْ اَشْجَانُهُمَا وَطَالَتْ اَحْزَانُهُمَا عَلَى مِحْنَةِ الْحُسَيْنِ وَابْتِلَائِهِ وَسَائِرِ اَوْلِيَائِكَ الْاَطْهَارِ وَاَمْنَائِكَ الْاَخْيَارِ مِنْ ذُرِّيَّةِ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاَبْنَائِهِ وَنَبْتَهِلُ اِلَيْكَ اَنْ تَجْعَلَنَا مِمَّنْ نَالَهُ الشَّفَاعَةُ الْكُبْرَى وَالْعِنَايَةُ الْعُظْمَى فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ
بِمُرَافَقَةِ الْحُسَيْنِ تَحْتَ لِوَائِهِ وَاَنْ تَلْعَنَ الْفَجَرَةَ الْكَفَرَةَ الظَّالِمِينَ الْهَائِكِينَ لِحُرْمَةِ الْحُسَيْنِ مِنْ اَعْدَائِهِ اَنْ تُعَذِّبَهُمْ بِالْعَذَابِ
الْاَلِيمِ فِي اَسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ الْجَحِيمِ قَتَلَةَ الْحُسَيْنِ وَاَصْحَابِهِ وَاَقْرِبَائِهِ وَبَعْدُ فَاعْلَمُوا اَيُّهَا الْاِخْوَانُ اَنَّهُ لَا خَبَرَ فِي وَمَعَ بَيَانِ
مَنْ سَيَّدُ شَبَابِ اَهْلِ الْجِنَانِ وَسِبْطُ رَسُولِ الْمَلِكِ الدَّيَّانِ فَوَالْهَفَاهُ عَلَى تِلْكَ الْاَجْسَادِ الْمَطْرُوحَاتِ بِغَيْرِ وِطَاءٍ وَلَا وِسَادٍ
وَوَا اَسَفَاهُ عَلَى تِلْكَ الْجُسُومِ الْمُرَمَّلَاتِ بِغَيْرِ فِرَاشٍ وَلَا مِهَادٍ وَوَا عَجَبَاهُ كَيْفَ سَمَحَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُ الظَّالِمِينَ حَتَّى فَعَلُوا مَا

اَلْيَوْمَ خُضِّبُوا بِهِ رَبَّ الْعَالَمِينَ وَاَنْكَوْا بِهِ عَيْنَ الرَّسُولِ وَاَحْرَقُوا بِهِ فُؤَادَ الزَّهْرَاءِ الْبَتُولِ فَلَيْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءَ تَنْظُرُ اِلَى الْعَاطِلَاتِ
وَمَنْ بَيْنَ الْاَعَادِي مُكَشَّفَاتٍ تَلُفُّ وُجُوهَهُنَّ حُرَّ الْهَاجِرَاتِ يَا اَهْلَ عَاشُورَ يَا الَّذِينَ خُذُوا حِذَارَكُمْ يَا الَّذِينَ اى
اهل عاشورا واى عزاداران فرزند شفيع روز نشور واى پيروان آل يسين واى مصيبت داران فرزند شافع روز پاداش
لباس ماتم بپوشيد وترك زينت خود كنيد اَلْيَوْمَ شُقَّ عَلَى الزَّهْرَاءِ كَلَّتُهَا وَسَارُوهَا بِتَنْكِيبٍ وَهُونٍ امروز
شكستند تاج حقه سر فاطمه را ومباشر اين مطلب شدند بذليل كردن وخوار نمودن خاطر مبارك او اَلْيَوْمَ شُقَّ جَيْبُ
الدِّينِ وَانْتُهِبَتْ بَنَاتُ اَحْمَدَ نَهْبَ الرُّومِ وَالصِّينِ اَلْيَوْمَ قَامَ بَاعَلَى الطَّفِّ نَادِبُهُمْ يَقُولُ مَنْ لِيَتِيمٍ اَوْ لِمِسْكِينٍ امروز
روزيست كه پيراهن دين چاك كرديد امروز روزيست كه دختران محمد مصطفى را اسير وغارت كردند مثل غارت كردن
روم وچين امروز روزيست كه نوحه كننده وندبه كننده ايشان چون زينب وام كلثوم در بلاى مبين كربلا بر سر نعش
كشتگان ايستاده اند وفرياد ميزنند وندبه ميكنند كه كيست فرياد رس يتيمان وداد رس بيچارگان اَلْيَوْمَ خُضِّبَ جَيْبُ
الْمُصْطَفَى بِدَمٍ اَمْ عَبِيرٍ تَحُورُ الْحُورُ وَالْعِينُ اَلْيَوْمَ خَرَّ نُجُومُ الْفَخْرِ مِنْ مُضَرٍ عَلَى مَنَاخِرِ تَنْدَلِيلٍ وَتَوْهِينٍ امروز روزيست
كه جامه محمد مصطفى خضاب كرديده است بخونى كه عبير كردن حور العين ميباشد امروز روزيست كه كواكب ستارگان
فخر از مضر كه اشرف قريش وبهترين مردم ميباشند بر خاك مذلت وخوارى افتاده اند اَلْيَوْمَ مَثَّلَتْ اَسْبَابُ الْهُدَى
وَبِرَقَّتْ عِزَّةُ الْاِسْلَامِ بِالْهُونِ اَلْيَوْمَ نَعْزَعَ قُدْسٌ مِنْ جَوَانِبِهِ وَطَاحَ بِالْخَيْلِ سَاحَاتُ الْمَيَادِينِ اَلْيَوْمَ نَالَ بَنُو حَرْبٍ طَوَائِلَهَا
مِمَّا صَلَوْهُ بِبَدْرٍ وَصِفِّينِ اَلْيَوْمَ جَدَّلَكَ سِبْطُ الْمُصْطَفَى شَرَفًا مِنْ نَفْسِهِ بِنَجِيعٍ غَيْرِ مَسْنُونٍ امروز روزيست كه اسباب هدى
پاره پاره كرديد وبروى اسلام مجرد ذلت وخوارى كشيده شد امروز روزيست كه كوه بخدا بابيت المقدس بلرزه در آمد
مرجاى از زمين آنها را كه بر ميداشتند خون ناز ميجوشيد وبروى خاك مذلت وهلاكت افتادند فاتان وبزرگان ميدان
شجاعت واسب تاختند بر بدنهاى ايشان وبر خانواده ايشان هجوم آوردند امروز روزيست كه اولاد حرب ابو سفيان
عداوتها وكينهاى ديرينه كه در سينه ودل خود اندوخته بودند در جنگ بدر وصفين را ظاهر كردند وبمراد خود رسيدند
وانتقام خود را از اولاد امير المؤمنين كشيدند امروز روزيست كه جد تو اى سبط مصطفى بعلت مصيبت تو كه بمنزله نفس او
ميباشى كلو گير شد بخون ناز مطهر پاكيزه خود مرتبه دوا كه نور چشم پيغمبر شهيد شد دوران چرخ سفله بكام يزيد شد
زينب بشكوه گفت ببين يا مجاه خورشيد آسمان وفا ناپديد شد از بخت خويش وهستى خود وا مصيبتا كامتيد وار
اين شد وان نا اميد شد صبح اميد الغب نيز شد چه شام بر اهل شام آه كه چون صبح عيد شد از دود آه وگريه ماتم
در اين عزا گردون سياه ودديده انجم سفيد شد حاصل مبادكام تو تا حشر اى فلك حاصل چو از تو كام يزيد پليد شد
الغب چو غلت در بدر شدند در هر خرابه ناله كنان نوحه كردند نَالُوا اَزِمَّةَ دُنْيَاهُمْ بِبَيْعِهِمْ فَلَيْتَهُمْ سَمَّوْا مِنْهَا بِمَا يَكُونُ
حتى بقنسرين راهبها يا فرقة التي يا حزب الشياطين اَتَهْزَؤُنَ بِرَأْسٍ بَاتَ مُنْتَصِبًا عَلَى الْقَنَاةِ بِدِينِ اللّٰهِ يُوصِينِي
امنت بحكم بالله مهتديا وبالنبي وحب المرتضى ديني فجدلوه صريعا فوق جبهته وَنَشَّمُوهُ بِاَطْرَافِ الشَّكَاكِينِ وَاَوْقَعُوا
صهوات الخيل من آجن عَلَى اَسَارَاهُمْ فَضْلَ الْفَرَاعِينِ امروز روزيست كه بدنياى خود آن ملاعين رسيدند ونمام
دنياى خود را بدست خود گرفتند وكاش وقتيكه بمنتهاى آمال خود ميرسيدند كاسه همسايه تقرب پاياد بود سيد الله
يعنى آن روز كه پيغمبر بر ايشان مسلط شد آن نوع با ايشان گذشت نمود وبر مال وجان ايشان بخشايش فرمود ودر اين روز كه
ايشان را نوبت ميرسد كاش آنك تلافى ميكردند بلكه اقتدا نكردند كه راهب نصرانى كه دير خود ساكن بود وقتيكه

يصبح

وقایع مراجعت

که سرها و اسرا را آوردند بپای آن دیر راهب و سر مطهر آن حضرت را در آن جا نصب کردند و آن نصرانی چون آن سر و قرآن
خواندن و معجزات و کرامات دیگر که سابقا مذکور شد دید طاقت نیاورد و فریاد بر آورد که ای فرقه کفره و ای اصحاب شیطان
ایا تمسخر و استهزا میکنید بذری که بر سر نیزه مرا راهنمایی بدین خدا میکند و ای بر شما ایمان بخدا آوردم و به پیغمبر او و محبت علی
مرتضی دین و آئین من است پس آن راهب بیچاره را جلو اسبان خود انداخته بر ایشان تازیانه میزدند و ایشان را بزجر و خواری
میراندند مثل فراعنه و مردمان بیرحم و مروت مصفدین علی اقتاب ارجلهم محمولة بین مضروب و مطعون اطفال
فاطمة الزهراء قد فطموا من الثدی بانیاب التعابین و ایشان را بر جهاز شتران سوار کرده و پاهای ایشان را بسته بودند
بزیر شکم شترها و بدن بعضی از ایشان از صدمه نیزه و غیره مجروح و بعضی از شدت زدن تازیانه و چوب سیاه شده بود
و اطفال فاطمه زهرا را گویا از شیر باز نمودند به نیشهای پر زهر اژدهاهای آتش فشان یا امة ولی الشیطان رایتها
و مکنا لفتن منها کل تمکین ما المرتضی بنو من معاویة و لا الفاطم من هند و میسون الا رسول عبادید السیوف فمن
هام علی وجهه خوف و مسجون ای امت پیغمبر که شیطان پیش روی شما انداخته و علم ضلالت و گمراهی شما را بر داشته و غی
گمراهی نهایت تمکین از شما بهم رسانیده علی مرتضی و اولاد او از معاویه نبودند و فاطمه ها که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
و فاطمه زهرا و فاطمه دختر عمرو مخزومی مادر ابو طالب و عبد الله از هند جگر خوار و میسون فاحشه ملعونه نبودند که با
آل پیغمبر اطعمه شمشیر و خنجر کشید و از پشت شمشیر و کعب نیزه ایشان را در بیابانها بگردانید و از ترس و بیم شما بعضی بر رو
در افتند و بعضی محبوس و در غل و زنجیر باشند یا عین لا تبکی شیئا لغاویة ثمنی و لا تبغی دمعا لمحزون قومی علی
جدث بالطف فانتضی بکل لؤلؤ دمع نیلک مکنون ای دیده مریز اشکی از برای هر حادثه و از برای هیچ گشته و از
برای هیچ اندوهناکی بلکه بنگر و بر قتلگاه شهیدان کربلا بایست و دانهای مروارید که ذخیره کرده همه را در آن مکان بر
نظم ای زائر تعزیت در بسیط خاک کیسوی شام با نوحه کریان صبح چاک بیت ای عزیزان در غم سبط نبی افغان
کنید سینه ها انسون شاه کربلا بریان کنید از پی آن تشنه لب بر آب بر یدا بچشم در میان گریه یاد آن گل خندان
کنید چون نهال محزون او یاد او بیدای دوستان میزد که چون سحاب ز دیده خون باران کنید نخل قدش را
تجوی دیده ها آب دهید اندر آن ساعت که کشت گلشن پیشان کنید در چمن چون روی گل بینید از شوق خوش
یاد لب پژمرده چون بلبلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب او بو در مشام یاد آن جعد سیاه و موی جعد افشان کنید
ای برادران نعمت شان و جلالت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان علی الخصوص حسین بن علی سید شباب اهل جنان نه چندان
که بتقریر لسان و یا بتحریر قلم دو زبان از عهده بیان او توان بر آمد بلکه آنچه از احادیث مستفاد میگردد آنست که شیعیان
و دوستان ایشان را شرافتیست بر جمیع امم ماضیه و در روز قیامت مغبوط جمیع امتها باشند چنانچه در حدیث معتبر وارد
شده که امیر مؤمنان و سید متقیان فرمود که بشارت باد ترا و بشارت بده بجمیع مؤمنان که جناب رسول خدا از دنیا نرفت
مگر آنکه بر جمیع امة خشمناک بود و از ایشان ناراضی و ناخشنود بود مگر بر شیعیان بعد از آن فرمود که هر چیزی عروه
و سیفی طنابی دارد و طناب اسلام تشیع و دوستی ماست و شیعیان ما ستون اسلامند و دوستان ما شرف و فخر اسلامند
و در هر مجلسی سید و بزرگی میباید و سید و بزرگ مجلسها مجلس شیعیان ماست و هر چیزی امامی دارد و امام و پیشوای
زمینها زمینی است که شیعیان ما در آن ساکنند و اگر شما شیعیان بر روی زمین نبودید دشمنان ما بارانی روزی نمیکردند
منکر نگردد از نعمت الهی از برای ایشان نصیبی بود و شیعیان ما در نور و رحمت خدا متنعمند و الحمد لله ایشان برضای الهی

و نعمتهای نامتناهیست و دشمنان دوزندگی و بعد از مردن در غضب و خشم خداییند بخدا قسم فقیران شما اهل غنا و اغنیا
شما اهل فاقه و همه شما اهل دعا و اجابت حقتعالی میباشید و شما شیعه طیبون و زنان شما طیبات اند که خدا دو قران یاد
کرده و هر مؤمن شیعه در بهشت از صد بقان میباشد و زن شیعه در بهشت حوریه میباشد و از ابن مسعود مرویست که
روزی رفتم خدمت رسول خدا ص و عرض کردم یا رسول الله حق را بمن بنما تا مشاهده کنم فرمود برو در دیوار اوطاق چون
رفتم امیر المؤمنین ع را دیدم که در رکوع و سجود است و با دیده اشکبار میفرماید در قنوت و سجود خود الهی بحرمة محمد
رسولک بیامرز گناهان شیعه مرا پس بیرون آمدم که با نحضرت خبر دهم دیدم آن حضرت هم نیز در رکوع و سجود است و با دیده
اشکبار میفرماید خداوندا بحرمة علی بن ابیطالب بنده خاص خود بیامرز گناهان امت مرا ابن مسعود گوید که بهیبتی از آن
حال عارض من شد بمرتبه که گویا بیهوش گردیدم چون رسول خدا سر خود را از سجده برداشت فرمود یا ابن مسعود بعد از ایمان
کافر میشوی گفتم معاذ الله دیدم علی را که خدا بتو منتم میداد و تو خدا را بعلی منتم میدادی در حیرت افتادم که تو بهتری یا علی
فرمود ای پسر مسعود خدا مرا و علی را و حسنین را از نور عظمة خود خلق کرد پیش از خلق عالم بچند هزار سال پس مشکات
نور مرا و آسمانها را خلق کرد و از نور علی عرش و کرسی را خلق کرد و علی مرتبه اش بلندتر از عرش و کرسی است و از نور
حسن لوح و قلم را خلق نمود و از نور حسین بهشتها و حوریان را خلق نمود و آن ها بهتر از آنها میباشند پس تمام مشارق
و مغارب تاریک بود و ملائکه آسمانها شکوه از ظلمت آنها نمودند پس حقتعالی روحی را خلق نمود و او را مقرون بروح دیگر
کرد و آن روح نورانی بود و آن نور او نور مرا را خلق نمود و تمام مشارق و مغارب بنور او روشنی یافتند و باین جهة دختر مرا
نور را گویند ای پسر مسعود خداوند علی اعلا بمن و علی و فاطمه و حسن و حسین گوید که هر کرا خواهید ببهشت برید و هر کرا
خواهید بجهنم برید پس این آیه را خواندند اَلْقِیَا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ ای پسر مسعود کفار کسانی اند که انکار نبوت
من کنند و عنید آنانند که عناد با علی و فاطمه و حسن و حسین و اهل بیت ایشان و شیعیان و دوستان ایشان دارند
پس ای برادران تصور نمائید که از جلالت قدر و رفعت شان ایشان هرگاه بدین مرتبه باشد که شیعیان و دوستان
ایشان را بر تمام امتها فضیلت باشد و از آن طرف عداوت و بغض نسبت با ایشان و شیعیان ایشان موجب هلاکت
ابدی و خسران سرمدی پس چگونه در این مصایبی که با ایشان رخ داده خودداری نموده از گریه خود را منع میدارید
چگونه با ادعای دوستی و تشیع موافقت کند که اینهمه اذیتی که در راه هدایت شما کشیده اند با وجود آن متاثر نشوید
و گریه نکنید آیا نمیدانید که هر که نسبت با ایشان هتک حرمتی نمود چه بر سرش آمد و آن کسانیکه نسبت بشیعیان و دوستان
و زیارت کنندگان ایشان اذیت و اهانت رسانیدند در همین دار دنیا بانواع عقوبات مبتلا گردیدند و احوال
چند بجهة ایشان عارض گردید که عبرت جمیع خلایق گردیدند و در همه اعصار و امصار نام بد ایشان بر جمیع السنه
و افواه شایع و مشهور و بعد از هزار سال ذکری در جمیع کتب تواریخ و احادیث مذکور و مبسوط و مسطور است حتی آنکه
موسی بن علی هاشمی که پسر عم هرون الرشید بود و از جانب او والی کوفه می بود و بسیار شقی و ملعون بود و اذیت بدوستان
و شیعیان اهل بیت میرسانید نسبت بتربت منور سید جوانان بهشت بی ادبی نمود و بسزای خود رسید چنانچه
شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده از موسی بن عبد العزیز که گفت روزی یوحنای نصرانی که در آن عصر طبیب خاص
بود مرا ملاقات نمود و گفت سوگند میدهم بحق دین و آئینی که دارید که مرا خبر دهی که کیست آن مردی که قبر او در ناحیه
قصر ابن هبیره واقع است و مردم بسیار از شما بزیارت او میروند چنان گمان میکنم که یکی از صحابه پیغمبر شما است گفتم نه ولیکن دختر